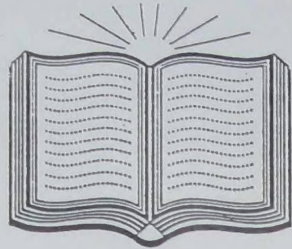


٢
رو



مركز إحياء التراث الإسلامي

رقم الفيلم ١٩٩٢

اسم الكتاب: رسالة فيروزية الموضوع: تاريخ
اسم المؤلف: الميرزا عبد الله الأفندي الأصغر خان اللغة: فارسي
اسم الناشر:
تاريخ النسخ ومحلّه: من عصر المؤلف
اسم المكتبة ومحلّها: مركز إحياء التراث الإسلامي - قم الرقم: ١١٤
أبعاد حجم الكتاب:
تاريخ التصوير: محرم ١٤٢١ عدد اللقطات:
الملاحظات:



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

و سیدان بلکه کفار و فرنگان و غیرهم ترک رفتار و ایشان ترسهای دراز خود بتقیه
دارند و در جمیع قصه های غریبه ایشان حکایت امار است آن چنان بود
که حاکم ایشان در آن ایام علیه سیدان برین شیعیان مردی ناصبی متعصب ملعونی بود
که نهایت ادیت باین مومنان پیوسته میساخت و هر چند میخواست که از راه
تعدی بحیثیان را از دین و ایمان برگرداند یعنی نداد عاخر میشود که علاج
قالبی میکند باین ترتیب اسم ابو بکر و عمر و عثمان و علی و بعد از آن در فصلی که کل
انار میزند و انار شروع و بزرگ شدن میکند یک اناری را همچنان که در دست
در خفه در میان قالب میکند و آن قالب را بران امار میبندد و آنقدر که در آن امار
و اچار نمیکند و انار خفته رفته در میان آن قالب بزرگ میشود تا آنکه باین شکل
ظاهر چهار نام مذکور در آن نقش میبندد و بعد از آن که انار بمیخی بر سر آن امار
چین و قالب را بطرف خود میگرداند و در اوستی میبندد که قالب از طرف این اهل بحین را
طلب نموده آن انار را بایشان نمون میگوید که ما الحال هر قدر که من شما را بخوشی
و ناخوشی تکلیف بمن اهل سینه و جماعت نمودم شما را قبول نکردید و من از
شما در گذر ایستم الحال بجز مخلقا علی ربیع خدای تعالی اناری را برای حقیقت این
من هست ما اهل سینه باین شکل خلق کردیم و نسبت بشما باید که شما اعتقاد بدار
اهل سینه کنید و اهل بحین در جواب آن حاکم ملعون عاخر شربه لبابت میشود که
و بعد از آن آن مرد دوشه رو بر بایستادن مهلت میداد که اگر در سینه من سینه را

که جمع بشود و کس حاکم بجهت طلب شیعیان اهل بحرین می رود و ایشان ^{مجلس}
 آن را دعوت می روند و از ایشان طلب وفای بوعده می کنند ایشان در جواب
 او میگویند که این انار را حق تعالی خود باین شکل خلق نکرده و تو خودت بسبب
 میان قالب کردن چنین ساخته آن حاکم بایشان تنه می دهی و ^{بنازی} ^{نموده} ^{می}
 میگوید که این سخن شما دروغ و محض غرض راست ایشان بجا میگویند که
 کسی با کفنه که دروغ گویند بمذهب ما شیعیان امام زمان حضرت خاتم
 العصر و الزمان علیه السلام است و بآن حضرت توسل جستیم و آنحضرت
 خود با چنین خبر داده و آن حضرت بآن قالب آنرا نیز نشانه داده و کفیت
 توسل خود را با آنحضرت نقل مینمایند و ایشان خود رفته بآن قالب را از آنجا
 آن طاقچه زیر آورده بجهت حاکم بر می آورند و حاکم مذکور این
 معجزه را که مشاهده نموده واقف برین معجزه ^{میکند} ^{برکت} آن
 حضرت ایمان بدش افتاده بعد از آن شیعه شده کمال همای
 و رعایت من بعد با اهل بحرین بتقدیم میرساند و لیکن در عرصه
 دیکر یا از باقسام مصایب دینی و دنیوی گرفتار گشته بوده است
 و در یک شهر قم که اهل آن ولایت و لایما ^{عراق} اشعریان پوسه
 آبا عن جد شیعه اهل بیت رسالت بوده اند و از زمان
 ائمه هدی تا این زمان همیشه بر تشیع خود باقی می باشند

حتی در احادیث از باب عصمت و طهارت مکرر مدح نشان
 وارد شده باز بر ایشان نیز مصایب بسیار از جماعت سنیان
 و خلفای بنی امیه و بنی العباس واقع شده که در تواریخ
 مسطور و در مابین ناس مشهور و نقلش در مقام از برای
 دور است و اما اهل سبز و از نیز که از قدیم الایام شیعه
 بوده اند پس ایشان نیز خود با قسام مصیبتها در بندت
 مبتلی و باغها و قادیات ملوک و حکام سنیان دغا گرفتار
 گشته بودند حتی در عهد دولت صفویه و در ایام فترت و تسلط
 اوزبکیه شومیه بر بلاد خراسان نیز از راه شیعیان سبلاها
 افتاده بوده اند و سواد کثیر که حکایت لطیفی از اهل
 سبزوار منقولست که در عهد قدیم در زمان ملوک سنیان
 سابق حاکم حجه اهل سبز و از کتب نهایت شعبه و در تنش خود را سنج بود
 تعیین نمایند و آن حاکم در باب مذهب بر ایشان همیشه سخت گیری
 و در باب طلب بر توانگر و پریشان چهره و تقوی میکرد است و ایشان
 شدیدی میکردند و کلاب شده اظهار بستی خود میداده اند و از جمله حاکمان پادشاه
 میگفته که اگر شما راست میگوید که اهل ولایت شما همگی سنی مسلمانند پس چرا در میان مردم
 نام ابو بکر و عمر و عثمان و امثال آن اصلا نمی باشد ایشان در جواب او
 گفتند

گفتند که در میان ماها چنین نامها هست حاکم بایشان گفت که آدمی از شهر خود باین
نام برای من بیاورد ایشان مهلت خواسته هر چند شخص کردند کسی یافت نشد
و هیچ کس از ایشان نیراضی باین نیستند که بلیطه جعل کرده بدین روغ چنین نامی
بر او گذارند تا بعد از رحلت بسیاری شخصی را که کور و کور و نل و در نهایت بدشکلی
و قباحه فطر بود پس کرده با این پیشار و تطیع بسیار او را ابو بکر اسم نهادند و
بنام ایشان نام را می ساختند حسب الوعد او را نزد آن حاکم حاضر ساختند و بعد از آن
که عرض حال خود بجاگاه نمودند آن حاکم بر ایشان اعتراض نمود و میگوید که ابو بکر باین وضع
میشود و باین صفت می باشد اهل سبزوار بجاگاه عرض کردند که منظر در این که
ابو بکر سبزوار بهتر ازین نیست و و این مقدر در میان اهل عالم احوال سالهای درازا
که ضربا مثل شن است حتی کوی و بوی صوفی نزد کتاب مشغول خود را بکار
نقل و بنظر در آورده و این بیت از آنجا است که بخند ازین بنویسند ^{شعر}
سبزوار است این جهان بی پدر ما جو بوبکر در روی خوار و زار و اما اهل کاشان
ایشان ^{ابو بکر} اولاد جهان در ایمان خود متعصب و ضابطه نیستند بوده اند که از قریب ایام
جماعت شیعیان در کاشان و ساکنان دراز هر روز صبح نویدی همگی اهل شهر کاشان
مکمل و صلح گشته از شهر بیرون رفته تا به هنگام شام در بیرون شهر منتظر خروج ^{مسلح}
امام منتظر حضرت صاحب الزمان قبل از محشر علیه السلام میبودند و باین امید داری هرگز در ^{آن}
از خواب برخیزند که خدمت پیمان جان بسته بدین اوقات خود را بپوش
نیکند این اند و لهذا ملا حرق شاعر شیعی نورسان عایت شیعی مردم کاشان ^{و در}

نهایت تعصب سنی گری قزوینیان که همیشه
 در شهر خود شهره آفاق بوده اند چنانچه اهل
 سلاطین ^{که در قزوین} و قزوینیان که در خوارم اند و ولایت قزوین
 چون عمر در ولایت کاشان و ستاع دیگر که خودش
 ساکن کاشان و سنی و بدعتی بوده در باب صف
 حال خود در کاشان گفته که خوارم اند و ولایت کاشان
 چون علی در ولایت عمان حتی همیشه فضلا و علما
 شیعه در شهر و دهات کاشان خصوص در قریه
 راوند میبوده اند و قصه اهل کاشان در باب
 جشنها و کارهایی که در روز عید بابا شیخ الدین
 میکرده اند بعد ازین مفصلاً انشاء الله
 تعالی مذکور میشود و لیکن آخر الامر
 رفته رفته بعلت دیر شدن ظهور حضرت
 صاحب الامر علیه السلام و از راه غلبه نمودن
 سلطان و تسلط یافتن ملوک و سلاطین مخالفان
 و تغلب علما سنیان در سابق زمان بریتان
 و قریه جماعت اهل کاشان هر یکی باز

چنان سنی متعصب شده بوده اند که از سبک نیرنگی بر میموده اند بلی بن ابی طالب
 از ایشان برای شیعگی قدم خود باقی مانده و بر طریقه حق ثابت قدم بوده اند
 حتی آنکه مرحوم میرزا شیخ علی کرمانی برای هدایت نمودن اهل کاشان را
 محتاج شده بوده اند که معلم و مرشدی که ایشان را بدین حق هدایت نموده
 باشد مقرر و کسی که تعلیم شرایع دین شیعه را ایشان را تعلیم میفرمود و تعیین
 میکردند و این معنی خود نیز سهال است که احوال مردم اصفهان از آن غیر
 بوده چه کار ایشان از مدتی پس نیز گذشته بوده بلکه هکلی با صبی ^{از مردم اصفهان} وضعی
 کشته بوده اند حتی قصه غایت نصب و عداوت ایشان با اهل بیت رسالت
 بنوعی بر هکلی معلوم بوده که ساکنان آنجا خرب المثل در میان اهل عالم
 درین باب بگرمیدن بوده اند و از اینجه که خود بحالی سینه شیعه از غایت عداوت
 ایشان را با حضرت امیر مومنان در مکان از راه عمارت ^{و عمارت} نقل مینمایم هر چند که نقل آنها از مقصد خود ازین رساله خارج بوده باشد
 و هکلی این حکایات را جمعی از علماء معتز در کتب خود روایت کرده اند و
 از جمله قطب راوندی در کتاب خراج الحجاج خود و طریقی ^{در کتب} طریقی آورده
 که نزدی از مردم اصفهان بحدیست حضرت امیر مومنان در مسجد رسول الله
 در مدینه شوطیه ^{در مدینه} بقصص آنکه شایسته چند یکی از آن حضرت بر سینه فرار
 میکردند و در آستان مکالمات آنحضرت خود بآن شخص اصفهانی
 رسیده بوده

انتهی

فرموده اند که تو از اهل آن شهری که در میان چند صفت از صفات اهل ایمان
نمی باشد و فرموده که از جمله آنها آنکه اهل اینها در دنیا و آخرت با
اهل بیت رسالت را نمایندارند و بعد از آن در آخر کلمات آن شخص از آن حضرت
۱. تلماسه نموده که دیگر حدیثی بر ما نیند آحضرت در جواب و زبان فرس قدیم
از راه معجزه فرمودند که آرویت و سب یعنی امروز ترا همی بس است و چنان
دیگر آنکه علمای رجال در احوال ابراهیم بن محمد بن سعید بن هلال کوفی
نقل کرده اند که او برادر زاده مختار ثقفی مشهور صاحب خروج و خون
خواه حضرت امام حسین علیه السلام بوده و این ابراهیم خود او را زیدی می
و آخر شیعه خالصی می شناسد شده بوده و چهل و هفت کتاب را نامت
و غیر ذلک تصنیف کرده بوده و تا زمان غیبت مغربی حضرت صاحب
الزمان علیه السلام نیز بوده است و از جمله کتابهای او کتاب المعرفه بوده که
در مناقب امامان و مناقب دشمنان ایشان تألیف نموده بوده و چون این
ابراهیم ثقفی فضایل غریب بسیاری در باب اهل بیت رسالت و اهل ایمان
معصومان و قبایح غریب بسیاری در شان دشمنان ایشان در آن
کتاب خود ایراد نموده بوده شیعیان اهل کوفه از آن شیعه و زیدی
در آن باب می کشید و از راه دلسوزی با او می گوی و از او التماس می نمایند
که من بعد از این کتاب را منسوخ و اخفا نموده دیگر از این و در وجه مردم
احادیث را

نفی نمی بخشید تا آنکه در مکه از یکدیگر جدا بشدند و پیوسته با هم می نشستند
 دشمن دین میسوده اند تا آنکه باز در سال دیگر در عرفات و در مکه جمع شدند
 و باز هجرت کردند و ایشان مدام الحاق و پیوسته می شدند و پیوسته می شدند
 و هواره شیعیان ازین برادر نقل حدیث نموده اعتماد تمامی بر خبر او
 میکردند و شیعیان بآن برادر اعتقاد زیادی کرده روایت حدیث خود را
 از او نموده موثق به اش در نزد خود میدانند و قصه سیم در باب حکایت
 نهایت تعصب و عداوت اهل اصفهان با خواندگان رسول رحمتی آنکه بعض
 علماء در کتاب خود آورده که احمد بن الفرات را زنی که او را حمله قدامت
 شیعه و پیغمبر دوران میسوده و با اعتقاد جمعی او همین مردیست که مقبره
 الحال در اصفهان در محله شهر به شیخ مسعود نسبت و آثارش تا الحال
 نیز موجود است حتی موقوفات کلی و موقوفی نیز دارد و او را ابو مسعود
 و مشهور بوده و حال مردم او را به شیخ مسعود نسبت میدادند و او خود ادراک
 زمان حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهم السلام نیز نموده بوده
 خود با اصفهان آمدن و او حدیث مشهور اصفهان بوده الحاصل این شیخ مسعود
 مذکور قبلی از دخول با اصفهان کتابی خود در فضایل اهل بیت و کاسیه
 امیر المومنین علیهم السلام نوشته بوده و یکی اکثر مردم حتی جماعت شیعیان
 نیز از احادیث فضایل غیره آن کتاب تعجب می داشتند بلکه قبول نیز
 نمیکردند

نمکرده اند و او چون خود اعتماد زیادی بر صحت احادیث این کتاب خود
داشته بر خود لازم کرده بوده که حدیثهای این کتاب را نقل ننماید الا
در شهری که مردش دشمن اهل بیت رسالت و ناصی باشند و نقیب
ایشان بیشتر بوده باشد و خصوص در باب عدالت امیر المؤمنین علیه
السلام باشد باشند و چون اهل اصفهان در آن زمان چنین بوده اند لهذا
این شیخ ابو سعید خود با اصفهان آمد و آن کتاب خود را همراه خود آورده
نهایت اولاجرات نمیکرد که این احادیث کتاب خود را صریحا و دفعه بجمه
اهل اصفهان نقل کند حتی نوشته که اسم مبارک حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام بخوبی صریحا میبرد و با شکیلا بد در باب ذکر اجدادش این کتاب خود
تدبیری میکند که هر روزی که خود بسجده جامع عتیق اصفهان می آمد
و بر بالای منبری رفته البته حدیثی باین لباس مذکور میکرده که بعضی از اصحاب
پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده است که چنین فضیلتی در شان او وارد شده است
و اما صریح نمیکند که آن شخص چه کسی است و باین تر ویر احادیث و اخبار بسیار
در باب فضایل آن جناب و در شان اهل بیت آن حضرت برای مردم اصفهان
روایت میکرده تا آنکه رفته رفته مردم اصفهان بدانستن آن شخص شوق
بسیاری بهم میرسانند و بعد از بالغ بسیاری در باب کونام آن شخص که مرم
اصفهان با و میگردانند در روز آخر بر بالای منبر تصریح بنمایند که نام آن

شخصی که همیشه فضایل او را میگویم علی بن ابی طالب علیه السلام است پس محمد
 شینک مردم این سخن و نام مبارک آنحضرت را از او همه اهل اصفهان
 بسیار در هم و مکرر گشته و جمعی جمع شده و این شیخ ابو منصور در آن
 بالای منبر برزیده آن قدر او را کله کوب نموده بود اندک و صفت آن
 نمود و آخر الامر بضرر کفش کبوتر او را بقتل رسانید و می رانند
 ولیکن الحال برکت دولت سلاطین شریعت آیین صغیر و سخی
 علماء دین مبین شکر است مایه هم احوال اکثر مردم ایران خصوصاً اهل
 اصفهان چه جای اهل قزوین و کاشان در باب تعصب شیعی بخوابی
 رسید که اگر بجهت درمان هر یکی این سه شهر خصوصاً اهل اصفهان
 و بلوکات و نواحی اصفهان گردیده بتبع ریادی نمایند که یک شخص
 شهر بخداست تعالی در آن حالا بهم میزند مؤلف گوید که اصفهان از آنجا
 و شهرهای بسیار قدیم بود و باب بنا کنند آن اختلافی هست و اصفهان
 بجهت این اصفهان میگویند که در زمان حضرت ابرهیم پیغمبر علیه السلام
 نمرود که قصه سوز این آنحضرت نموده پنهان از وی و کلمات خود
 کسی فرستاده بجهت آنکه در گشتن آن حضرت دخیل شوند همه سبطین
 و از جمله با اصفهان نیز آدمی فرستاده بوده اما اهل اصفهان در جواب او
 بلغت فرس قدیم گفته بوده اند که اسپاه آنکه با حق جنگ کند یعنی

الکران ترک شیراز

۱ ن س

آنکه ما اگر چه سپاه توأم و یکی آنچنان سپاهی نیستیم که با جدای که ابراهیم را
 کرده و بجهت خلق فرستاده نیز برای خاطر تو جمل یکیم و رفتن زفته این
 کلهای ایستار از محبت و معرف کرده اند که کلمه سپاه نه آن اصفهان
 و یکی شهر اصفهان خدین دفعه کرده و تغییرات یافته چه پیش از اسلام
 در زمان پیچران سابق شهرستان خود اول شهر اصفهان کشته و تمد
 شهرش سرابین میرفته باد و سه فرسخ و عمد عارتها در کنار رودخانه
 زرینه رود که نایند رود شهرت دارد پیوسته و حیثیتی که در صبح و شام هر روز
 بعد چهار صد آفتاب طلای از بالا خانهای کنار رودخانه بر میان بسته
 بود خانه پایین و قریب آبر بر گرفته بالا یک شش و بعد از اسلام که اکثر
 عمارتیا بعلت طغیان آب رودخانه و قریب عمارتها ویران و خراب شد
 تا این برای آنکه از خراب رودخانه محفوظ باشند از آب دور گشته شهر
 کهنه باشند و مدار خود را باب چاهها میکنند و اند و ساهای درازند
 طرف معمرهای بسیار عظیم بوده و تا این آنها نیز بقرباب چندین کرباب
 بایر و خراب گشته تا در ایام دولت سلاطین صفویه کهنه و شهر نو نیز
 بآن ملحق و منضم گردید است و بالجملة اغلب اوقات اوضاع دین مومنان
 در ولایت ایران بغایت فخل برای شیعیان همچنان شوریده نبوده است
 با آنکه ظهور دولت کوبالیه که در آن ایام چند روزی شیعیان بقدربند شد

وادار
 وادار
 وادار

بد

بوده اند و بعد از ایشان باز بنیان بر شیعیان غلبه نموده بودند تا اوقاف
 سلطنت سلطان محمد خدابنده بنا کننده شهر سلطانیه که از نوادگان چنگیز
 بود و در آن اوان در ایران چونکه برکت آمدن علامه حلی و بعضی ملاکین
 کاش و انشال ایشان این پادشاه از خدا آگاه بصرحت بفرستادند خود را
 آن یافته که شیع شدن بوده و بعد در پنج شش سالی اوضاع شیعیان ایران
 فی الجمله در میان او انتظام یافته و ایشان از قسوتش خاطر بقدری برآمد
 بودند که بتقدیر آلهی اجل بوعود بان پادشاه میر و مغفور امان نداده بودند
 از عالم فانی بعالَم باقی ارتحال نموده و بان اوضاع می ماند و احوال
 ایران اختلال عامی راه یافته و طوایف ملوک و سلاطین اهل سمنان
 بر شیعیان ولایت ایران دست یافته باز بقیه بجهت شیعیان بسیار
 کشته بوده تا آنکه چند روزی که پادشاه شیعه مومنین علی بن مؤید در خراسان
 خروج نموده و کتایب بادابی تمام خود بخدمت شیخ شهید نوشته و آن مکتوب را
 با وزیر خود بشام ارسال نموده و آن تکلیف آمدن بخراسان کرده بوده
 و شیخ شهید عذر ها فرموده و در عوض آمدن خود کتابی بفرستاد و بقیه
 ایشان نوشته و فرستاده و یکی دولت این پادشاه موفق تر از راه
 بی طالبی شیعیان ایران پیاپی نبوده و درود بر آمد و تیمور لنگ که شیخ
 و از طرف دشت قباقر و اورا انهر خروج کرده بر ولایت ایران دست

خانگی

یافته بلکه اکثر جاهای محوره از ایران دروم و هندوستان و ترکستان را گرفته کلابدین علی بن
 مغلوب و اسیر ساخته هر او خود برده و دولت و رفاهیت شیعیان بعد از آن باز بر سر آمد و ^{باز} ^{باز}
 تقریب سلطنت تیمور و سلسله اش و بجهت تسلط سایر پادشاهان ^{باز} ^{باز} شیعیان شد و جماعت در ولایت ایران
 بغایت غایت قوی و شیعیان ایران بی نهایت عاجز و ضعیف شدند و سالهای که راز بران نوال
 میبودند تا بعدی که همه ولایات ایران معلول از کفر و ضلالت و منحل از منزه سابقه اعدا و دین هر یکی
 مؤمنین تسلط بنوعی بهمی ساین بود که کسی از شیعیان اظهار رعب خود در ایران نمیترسید
 نمود تا آنکه آخر اقتاب عالم ناب و ملت ملوک صفویه شکر الله سایه هم از افق آسمان ایمن طلوع
 و ظهور کرده و نورشان عالم گیر شد و پادشاه سکن در جانی شاه اسماعیل ماضی انار ایدر ^{و او بران خروج و}
 بود که ایران و اکثر توران و بعضی دیوار روم بر تسلط گردید در آنوقت جماعت شیعه
 از هر گوشه و کناری از بابت آهوان دم دیده بردوران پندرو مادر مهربان شیعیان
 از هر مکان خصوصاً بلاد ایران گرد آمدند و یکدیگر را یکدیگر علمای شیعه در ایران بهمی رسیدند
 و بعد از آن که ^{باز} ^{باز} بخت بر مندرش پادشاه جنت مکان شاه طهماسب صفوی نیز بر او ^{خود}
 جانشینی پدید خود که بر پیش و هر یک از ایشان همت بر دفع اعدای دین مبین و دفع مرتبه شیعیان
 ابر الی مؤمنین ^{باز} ^{باز} آمدند آنوقت اوضاع شیعیان اهل ایران کاما هو حق منتظم گردید و یکدیگر چون
 جهان بجهت عالمی در آن اوقات در ایران نبود که اکثری از اصول فرقه خود باز نادان بودند
 تا آنکه در عهد آن پادشاهان و در آن مکان کور شیخ علی که خود از بلاد ^{باز} ^{باز} حیل اهل دیار شام و ^{عراق}
 ولایت ایران آمد و آخر اکثر با اشتغافات شاهنشاهی سوافر رکنه و پیشوای شیعیان و ممتاز گردید

الحساب

و بنموده آن دو پادشاه دین پناه این پیشوای دین خود را بجهت هر یک از شهرهای ولایت ایران
معلم تعیین کرده بلکه بجز و تفسیر نیز در هر مکانی بمناسبت ^{مردمان آن} معلمان را طلبه علم و کمال با فارسی
و یا ترکی زبان فرستاده مردم هر ناحیه را ببلغت خودشان بدین و آیین شیعه راهتانی بود جلال
و حرمت را ببردیم ^{مردمان آن} امخته میکردند تا آنکه رفته رفته آن معلمان بسی و جهد خود مقدمه شیعی و با
و معرفت سبایل ^{مردمان آن} دین را در آن زمان در دهکدهای شیعیان ایران رسوخ میدادند حتی بعضی معلمان آن را
اهتمام تمام در باب تعلیم معلمان میزبوده اند که این بی بضاعت سالها قبل ازین نوشته بخط و مهر شیعی علی
دید که اکثر ^{مردمان آن} شیعیان از معلمان ولایت کاشان نوشته بود که تو چون تعلیم دارشاد مردم کاشان علی
و حال آنکه شنیدیم که فلان مرد در فلان ده تا الحال لغوی هر چه بر اعلای دین مخصوص اسم باسم کرده و لهذا
سنی و شراب دین شیعه را برهنه و خرا گرفته است الحاصل این فقره کارا که در کتاب رجال ریاضی العلماء
مفصلاً معرفی در کتاب تحفۃ الضیفة علماء الدلالة الصغیرة تألیف شیخ فضل الله علی بن علی
شرح اعمالات را خود ذکر و بیان نموده است بحواله این شیخ مرصع ^{مردمان آن} کاشانی را از زبان مستر
و معلمان بران سوال پرسیده اند نهایت دین بین بعضی بعضی سماع در بعضی کتابهای ایران
ایمضی منسوخ و متروک شده بود تا آنکه در عهد ولت و تسخیر عالمان و قیل جانسان فاران ^{مردمان آن}
برقرار و اجای ^{مردمان آن} این طریقه ایتمه ایجاد و تکرار او خود مثل اول بلکه بهتر متروک نموده بود
تعلیم ^{مردمان آن} کاشانی نمود و اشتغال معلمان را بکمال و بندیری غیبت می داشت و اما الحال ^{مردمان آن} دینی و دینیه ایام در
حقیق امر ^{مردمان آن} کاشانی یافته تا بعدی که از باب عرض و دیگر عرض اقدس رسانید در برابر این ^{مردمان آن} و حد
جاریه را متروک نموده اند بلکه از اعظم امور کشور مقامی است ^{مردمان آن} آیین طلب و طلب ^{مردمان آن} علم و علم و علم
و دولت ^{مردمان آن} کاشانی نمود و از آن ^{مردمان آن} دین و دینیه ایام در ^{مردمان آن} کاشانی و دینیه ایام در
ایستادن دارد که حق تعالی باز بمحافظه مبارک اقدس سرانداخته محمد ز آفر با مضامین
این اثر بی نظیر و غیر کثیر نیست ان شاء الله سبحانه میزبوده باشند عینه و جوده و کرم

رفته و جبراً قتل مادر خودش مقاربت کرد، بوده پس مادرش صهاک ازین پسر خودش
 حامله شد و کار از عیانت و دغتری را که مادر را بشد زاین پس چون صهاک ازین
 نوع رسوایی بترسید پس ناچار شد این طفل دختر خود را در جانه نشیمی بپسند
 او را در میان راه خانهای اکابر و امرا که معظمه انداخته و پس هشام بن المغیره
 الولید که در آن روزگار امیر فرمانزما و ولایت مکه معظمه بود باین طفل سر را می برد
 پس او خود را فرمود که این طفل را برداشته بخانه خودش ببرد و بعد از آن هشام
 مذکور آن طفل را در کنایه زنمان و کنیزان خودش تربیت داد و هشام منور باین
 طفل با حقیقت نام کرد و طریق عرب در آن اوقات جاهلیت و قبل از ظهورین اسلام
 چنین بود که هر کسی طفل سر را می برد میباشتم و او را تربیت میداد آن طفل را بمتره
 فرزند واقعی خود قرار میداد پس چون ختمه مادر عمر بزرگ شده و بعد بلوغ
 زنان رسیدن خطاب ببلد عمر نظرش بختمه دختر خودش افتاده پس خطاب را
 ازین ختمه بسیار خوش آمد و عاشق او می گشته پس خطاب ببلد عمر باز در همان زمان
 جاهلیت خواستگاری این ختمه نموده و حال آنکه خطاب نمیدانست که ختمه دختر
 خودش است که از زنا کند و خودش بهر ساینه بوده و آخر از ختمه منور خطاب
 بهر سینه پس باین روایت صهاک حبشی مذکور هم مادر خطاب بد عمر بوده و هم خوا
 هم عمر اخوه و هم ختمه مذکور نیز هم زوجه خطاب بوده و هم دخترش و هم خوا
 و هم عمه اش و هم کاین بزرگوار که پدر و جد و اصل عمر بی اصل بود مانند
 مولف گوید

اینچنین نسبت بفرموده العجی داشته صاحب این اعمال بوده باشد و این قرار فرموده ایشان را که
عمر خطاب باشد بین که چه تخف خواهد بود و هرگاه کسی درین مقام شبهه کرده بگوید
که اگر چنانچه در واقع عمر حرامزاده بودی چه گویان رسول حق حقه دختر آن بی ما را
بنام که و فراموش ذات شریف خود درمی آوردی پس جواب این سخن بسیار است و از سالیان
کجای حق توضیح کنایه نیست و لیکن محل جواب این مکان آنکه آنچه از اخبار
شیعه ظاهر میشود اینست که حرامزاده تا هفت پشت از طرف پدران جنبه می باشد
نه از طرف فرزندان چنانچه جمعی نادانان میگویند و نیز بعضی از انا بان نیز
گمان برده اند پس حرامزاده کی عمر بدخترش درین صورت ^{بسیار} التبره اصلا سیرانی کرده
خواهد بود که بجهت تزویج کردن پیغمبر صلی الله علیه و آله آن ملعون را شرعاً منافاتی بهم
رسالت نیست و داشته باشد و دیگر آنکه از احکام شریعه فرجه بعد از اسلام
بتدریج بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل میشد بلکه خصوص این حکم آخر اکام در
شریعت مطهره مقرر گشته و این تزویج حضرت رسالت نباه بحفصه ملعونه دختر
عمر ملعون در اوایل اسلام بجهت جلب قلوب آن کافران بوده پس شرعاً حرامی برای
پیغمبر در باب این تزویج حقه نمی باشد دیگر آنکه هرگاه عایشه و حفصه با اتفاق شیعیان
کافر و منافق و عیسیه بودی پیغمبر آخر الزمان ^{و بعد از آن} کافران نیز بوده اند و با وجود
مراقبت بنابر مصلحتای دینی مانع از تزویج ایشان با بنابر ظاهر شرع نشدن بوده پس آنچنین
حرامزاده بودن ایشان خود سهل باور شد و هر مانع کماح کردن آنحضرت مراتب را

میشد

میشد باشد که آنکه این بی بضاعت کثیر المسافر خود را چندین کتاب از کتب
سنی و شیعه خواند ام که این کتابها را بخواند این مقدار را در حدیث و شهورت جمیع
مردان از آن است که بعد از این علاج شدن همیشه این ملعون را که بصره ایست
شناسان که میز ستاده اند در این راه خود را کما قوت میجوید و حتی تعاقب میسازد که ملا
و قوی قلی نیز بر بند از ارش می بسته که کسی از او را بجهت بمباحث ننشاید و آن ملعون
چون بسیار شهوت داشته تقدیری میکرد که در این راه مست میزد و خود را از این
سینه بعدی که از ارش قلی بست شود و آن شخصی که اراده بمباحث با او داشت
از طرف بایین لایزال از ارش را می کشید بعدی که فرجش نمودار شود و از همان موضع
وضع کار ساری میکرد و میخواست این راه را به یکباره از قرار مدلول این حدیث شریف پس
عمر خطاب خودش و پدر و مادرش همگی کفر را در آن حضرت عبدالمطلب جد حضرت محمد
صلی الله علیه و آله و امیر المومنین علیه السلام بوده و چون کبی رضای حضرت عبدالمطلب می
همگی اینها بفرموده اند پس شرعا همه ایشان ملک طلق عبدالمطلب بوده و از آن
جناب حضرت پیغمبر و امیر المومنین باریت رسیدند اند پس این ملعون بر خود بد و
حضرت امیر المومنین از جمله ملکیت بر خواهد بود پس چه کویان شرعا خلاصی
خود را قلمشود چه جای آنکه دعوی خلافت و تسلط بر آقای خود نماید و بگوید
همین حرامزادگی عمر خطاب علیه النعمه و العذاب است که جماعتی از فحول علماء و شیعیان
قصیدها و رباعیات و کتبهای تنزیه از عرب و فارسی بسیار در شان نسبت نام

۴

بند ۴

ابرار

این ملعونان دونا گفته اند بلکه گت در ساجده نیردین بوابی نوشته اند ^{نقل آن}
 درین مقام موجب طول کلام بلکه خارج از مرام نیز میشود و از جمله ایشان
 شیخ فاضل کامل عالم شیخ ابو موسی امامی شیعی قصه طولانی بسیار خوب ^{درین باب}
 درین باب ^{آنکه در این کتاب است} گفتار کرده است حتی تا به حدی علم نیز میرسد درین باب ^{درین باب} بسیار
 داده شده و از آنجمله در بیان رساله شریفه و در مواضع دیگر نیز از حضرت مولای
 امام ناطق جعفر بن محمد صادق علیه السلام منقول گشته که آنحضرت خود نیز در باب ^{در این باب}
 نسبت به این ملعون عمر خطاب فرموده اند که ما آن بیتها را درین مقام ^{در این مقام} بجهت
 یمن و تبرک ابرامیم و ^{در این باب} اینست: مَنْ جَنَّ عَمَلَهُ وَوَالِدَهُ
 وَاقَرَهُ أَخْتَهُ وَعَمَّتَهُ: أَجْدُرَ أَنْ يَغْضُرَ الْوَصَى وَأَنْ يَكْفِرَ يَوْمَ الْقِيَامِ
 یعنی آن شخصی که جد و عمویش و پدرش را نیک بپندارد و مادرش را نیک بپندارد و عمه اش را
 نیک بپندارد و با او اتفاق ^{در این باب} کند و او را نیک بپندارد اینست که دشمن بدارد و وصی حضرت رسول
 و کجایش دارد که او را نکار و اقرار روز عید غدیر و بیعت نمودن با امیر المومنین
 نیک نموده باشد مؤلف ^{در این باب} گوید که این ^{در این باب} است که مولای متقیان امیر مومنان در
 مواضع بسیاری که خطبات ملعون عمر خطاب میکرده اند تا آن ملعون یا این ^{در این باب}
 الصهاك الحبشیه میفرموده اند و بدین ^{در این باب} را اهل بیت عصمت و ائمه
 جماعت علی شعم بلکه در روایات بسیار و در کتابهای ایشان نیز از جمله
 در باب حرمان از کفر و از دشمنی که آنرا درین رساله شریفه ذکر آنها بشود
 عا

هر آینه این رساله مختصر کتاب بسیار بزرگ شدن البتہ خارج از مقصود مرام
 نیز خواهد بود پس آنچه بعضی از اهل این عصر با از طلبه علوم شیعه از راه عدم
 نسیج و یا تعالی بصیرت خود بشی توقیف و یا قدحی درین ابواب خصوصاً در باب مقدم
 حرامزادگی عمر خطاب که انکار مینموده است محض غلط و خطا و از بحر علم نفهم
 تصحیح خود در کتب علما و یا از سوء فهم و قائل خود بشی در کلمات قدما و فضلا و قلت
 مراجعہ تفاسیر شیعه ناشی شدن بوده و مع ذلک این شخص خود نیز حجت اعظمی از محقق
 بزرگین مبین در باب این مقدمه کرده است چه در آیات شریفه واحادیث شیعه
 درین ابواب و لا یماد حرامزادگی عمر از کثرت تجدیدیت که از مرتبه استفاضه و
 درجه شیاع تجاوز نموده بلکه از افاده طلق و کمان بگذشته و بسجده تواتر و اصل
 و بر تبه علم و یقین نیز رسیدن است و بیاید دانست که عمر ملعون خود با وجود حرامزادگی
 خود شملت و نحس و نجس و ملعون و در زبان پیغمبر آخر الزمان در حدیث کمان نیز
 ملعون بوده چنانچه در کتب شیعیان و سینان مسطور است و از جمله حکایت مقدم
 از حشیش اسامه در وقت وفات رسول خدا ص و دیگر قصه عقیقه است که در سر را حضرت سید
 انداخته اند و دیگر مکان جمعی از اهل ایمان این حدیث را سواد که واقع شدن که المثلث
 ملعون در شان عمر جایبان وارد گشته یعنی آن شخصی که سس مؤمن با عهد یکر از راه دلیاری
 در کشتن او متفق میشوند و یا آنکه سه شخص مؤمن بناحق با ولیای خون بحق او کشته میشوند
 آن شخص در ش ملعون است چون در قتل عمر بن خطاب ملعون چنانچه بعد ازین می آید

کسر نفهم تمهید بوده اند پس مقصود باین مثلث خطاب خودش بوده است و باین
 بناحق بقرب کشته کشتن عمر حقی کشته کشته اند چنانچه در مطاوی این رساله انشاء
 سبحانه می آید و اگر چه از کتابهای لغت بالغ این اثر لغوی جزئی نمی باشد و از کتب
 جمعی دیگر از سنن نیز در تفسیر این حدیث شریف مفهوم میشود که مراد از مثلث خصوص
 نیست بلکه معنی مثلث در کلام حضرت رسالت مطلق آدم تمام و سخی چین است چنانکه عمل
 سخی چین و افتاد آن شخص باعث ضرر رسیدن به کسی میشود اول بخودش بسبب
 این کار قبیحتی و یکی در عقیبتی همیشه و در دنیا نیز گاهی و دوم بآن کسی که این شخص
 سخی چین خودش بخلاف حق او را باعث میشود که آتی بآن شخص بچاره که خود
 او را کفایت میرساند باشد باین معنی ازین رسالین ببی تقصیری در دنیا چنانکه
 که باعث ضرر آخرت وی میگردد و گاه باشد که در دنیا نیز با عفت و تلافی بشود
 و سیم بآن شخص که گاهی که از او این مرد سخی چین سخی چند برای دیگری نقل و
 قلمه کرده است چنانکه فعل سخی چین او باعث ازین رسیدن بآن مرد فقیر مظلوم در
 دنیا شده است و لیکن حق همان است که الحال نیز بآن اشاره شده که مراد بثلث درین
 شریف خصوص خطاب خودش است و این تا و ملی که اهل لغت سنن برای این حدیث
 کرده اند هر چند که نفس آن خود سخی درستی باشد و اما مراد حضرت رسول ص ازین کلام
 همانا که آن نباشد چنانچه نظیر این سخن را و اول حدیث قطع کنند و درخت سدر نیز که عمر
 مذکور میشود گفته اند و علی بن ابی طالب و در خطاب بعد ازین انشاء الله تعالی در انشای تفسیر

کشته گشتن عمر خطاب جهت شریک شدن ابولولو و هر زمان و حقیقه در عهد قبل از
 عمر خواهد آمد و ^{بسیار} گفت که دیدن عمر این باشد که من بعد از طایفه کشته
 عبدالله پس عمر ملعون در مینه بکان بلکه از روی عدل ان هر زمان و دختر ^{اللو} و حقیقه
 مذکور خواهد شد پس باین جهت خود و همچنین عبدالله پس هر دو و شریک
 و ملعون خواهند بود و اگر کسی بگوید که اهل لغت هرگاه خود این حدیث
 شریف را بر صفت تمام و سخن چینی چنانچه الحال دانسته شدن تفسیر و تاویل کرده
 پس چه گویند شام جرات نموده آنرا تغییر و تنزیل را حواله عمر خطاب نموده آن حدیث
 باین معنی مقصود خود تغییر نمایند جوازش اما اولاً آنکه هرگاه این حدیث
 شریف را قضا بر طریق فهم علمای لغت نیز حمل نماییم باز میگوئیم که عمر خطاب
 خود مانند دخترش حفصه و مثل عایشه دختر ابوبکر همگی درین صفت نامی
 و سخن چینی نیز در باب حضرت رسول صلی الله علیه و آله در نزد کفار شریک و هم
 بوده پیوسته اقدام بران امر شایع میکرده اند حتی در شان این بدی ایشان
 نیز مخصوص در قرآن مجید اظهار شد پس عمر خطاب برین تفسیر هم خود در حل
 شلت و خودش ملعون نیز خواهد بود و اما ثانیاً پس بجهت آنکه در تألیفات
 کتب لغت شیخان ازین مقوله سخنان بجهت عدم اطلاع ایشان بر احادیث
 مخصوصه مؤمنان و اسرار نهانی شیعیان بسیار رخ نماید و اینچنین
 اشتباهات از ایشان مکرر بکر بشمار واقع میشود و از جمله آنکه در حدیث

رسول صلی الله علیه و آله چنانچه پیشین طوسی رحمه الله در کتاب امانی خود روایت
 کرده و اردشیر که آنحضرت سه مرتبه فرموده اند که لعن الله قاطع التیتر
 یعنی لغت کرده است خدای تعالی بر برنده درخت سدر و در نهایت ابن ابی حریز
 روایت کرده که آنحضرت فرموده اند که من قطع سدره صوبه برائیه فی النار
 یعنی هر کس که درخت سدر را بر درخت خدای بکشد اند و میل کند سر او را بر
 و سر کنون او را با تشنه جهنم می اندازد و این حدیث با وجود آنکه در کتب معتبره
 سنی و شیعه از لغت و حدیث نقل شده است ^{مستدرک} سینان چون از حقیقت حال اصرار
 آل رسول رحمن مطلع نیستند لابد گاه نسبت تشویش و غلط و اضطراب
 باین حدیث داده اند و گاهی علاج شده انواع معانی بی ترتیب و بوج
 بسیاری در باب حل این حدیث شریف از پیش خود تذکره کرده اند
 و بالکل سینان خود اصلا در اصل ^{و این} حدیث شریف را نکرده اند
 بلکه تخيلات و ^{خود} اختراعات و ^{خود} بوجات و ^{خود} بوجات در این حدیث
 برتقال نهاده اند و اما متعارف متبع و ائمه برکت معتبره شیعیان و مطلع
 بر اسرار اهل ایمان و دانای خیر از آثار ائمه ایشان میدانند که مراد آنحضرت این
 حدیث درخت سدری بوده که در کربلای معلی بر سر قبر حضرت امام حسین علیه السلام رسیده
 و مقصود از قطع کنند آن ملعون هر من الرشیخه عیسی و یسایسین این امر خطی بوده اند
 و شرح معنی این حدیث شریف گاهی طویلی دارد و مجلسی آنرا در کتاب آنحضرت ذکر کرده است
 بلکه بحر گاه

بلکه چنانکه از این و جان مسوده و لیکن سینان و ناصیان و کایما خلفا بنی امیه
 و عباسیان بنو هاشم و راهبها و نورا مکان ساعی مسوده هر قسم تدبیری که ایشان را
 ممکن بوده در هر عصری در باب تحریک آن مرقد مطهر و قطع طریق زائران آن
 مشغول بودند و کندن قبر آنحضرت و آب انداختن و کشتن آن مکان و کشتن
 کلان چندی در آن نرسه شیعیان را محبه آمدن زیارت آن امام مظلومان گونا
 نموده اند و آنچه در آن مکان شریف درخت مسدودی باقی مانده که همان
 علامت قبر آنحضرت مسوده و آن را نیز اعدای دین چنانچه در کتابهای اسلامی از راه
 تعبیر میکنند بودند و قول خدا صلی الله علیه و آله با آنچه خود از راه معجزه قبل
 از وقوع بسا الهامی راز بر قطع کنند از درخت مسدود بعلت عداوت این طاع
 نمایان با آنحضرت خیر داده و تحت بستر فرستاده بوده و در زمان متوکل ملعون
 خلیفه عباسی اولاً بفرموده وی مرقد مبارک آنحضرت را کند و بودند که آثارش
 شاید مندرس و بر طرف شود و آخر که بهزار تعبیر آن قبر شریف را بکنند و بخره
 آنحضرت جسد مبارک آنحضرت را در ترازو بنوعی که گویا الحال شریفش را
 مشاهده نموده بودند و تأیید آن آبی بر آن مرقد مطهر انداختند و آب نیز بامان
 سطر ابایستاده و پیش زفته و جیران شدن و برد و آن قبر مبارک حلقه زدند
 و با آنچه اطراف قبر آنحضرت را تا الحال نیز حایر میگویند و ثانیاً مقرر کردند
 که در اطراف قبلو مبارک آنحضرت جماعت کبران سکنی نموده زراعت کرده پوست

سازان و در شکر مایه

کشید میکشید باشند تا که هر وقتی که کسی را به بنید که زیارت قبر آنحضرت
 می آید کبریا خود او را بتیس زده بکشند و مؤمنان با وجود این معنی باز ترک
 زیارت آن بر قد مطهر نموده اند و شبها شیعیان در خفیه زیارت آنحضرت
 بخزار رحمت می آمدند و بان تقرب هفتاد هزار شیع بر سر زیارت آنحضرت
 در آن مکان بردست کبریا شهید شدن بودند و باز ائمه علیهم السلام شیعیان خود
 امر زیارت آنحضرت میفرموده رخصت ترک زیارت آنحضرت در آن اوقات
 بجهت شدت تقیه نمیدادند تا آنکه آخر الامر حق تعالی فرجی برای شیعیان
 کرده و متوکل ملعون با مداد غلامان ترکی که خودش برای محافظت خود خرید
 و سالها تهیه نموده و بهر ساین بوده بنفرین حضرت امام علی نقی علیه السلام چونکه
 متوکل ملعون با آنحضرت خفت تمامی داده و در هوای بسیار گرمی در سامره آنحضرت را
 پیاده بجلو خود مدت مدیدی می برد و عقب بسیار ^{انداخته و همراه} پیاده می برد و لایق آن ملعون بهمان مرتبه
 این امام امیر مامون بعد از سه روز چنانچه آنحضرت خود نیز خبر با یمنی داده بود و
 کشته گشته و جناب اقدس آلهی او را بعد از اندک زمانی چنان سراسر ^{خلع} و تلافی را بان ملعون برای تسکین قلب شیعیان و دوستان اهل بیت فرمود
 و چند درونی بقدری شیعیان خلاصی بهم رسانیدند بجملاً چنانچه در تحریب بنیان
 قبر حضرت سید الشهداء آن ملعون در حال حیوان خود بی نهایت اهتمام نموده بودند
 حق تعالی در عوض آن او را تحریب ایسان عمر و فرزندش و لایق آن ملعون فرموده

و ثانیاً شهر سامره را با آن عظمت در آنک ^{در آنک} فرستادند که آن ملعون خود بهر شوق
و آرزو سعی و اهتمام خود را آبادان کرده بود ^{در آنک} و خراج ^{در آنک} باین حدی که
اثری از آن سوای قبر مبارک آنحضرت چنانچه الحال مشاهد میشود نماند
و لیکن مولای ما حضرت امام علی نقی علیه السلام در اوقاتی که بجز این ملعون متوکل
از مدینه طبره اخراج و بشهر سامره در عین آبادانی آن شهر تشریف شریف ^{در آنک}
داشتند بودند آنحضرت ازین قسم خرابی قبل از وقوع آن بسالهای بسیار خود
خبر داده بودند چنانچه شیخ جلیل طوسی در کتاب مالی خود و آیین شهر آشوب
مازندرانی در کتاب مناقب خود آورده اند که ابو موسی عم ابی المنصور ی روایت
کرده که روزی از مرزها مولای ما امام علی نقی هادی علیه السلام در سامره میفرمودند
که ای ابو موسی مرا که بسامره آوردند بجز بود و من خود بآن آمدن راضی نبودم
و اما اگر حال مرا از سامره بیرون برند هر آنکه بجز بیرون برده خواهند بود
راوی میگوید که من عرض کردم بخدمت آنحضرت که سبب این چه باشد ای آقای
من آنحضرت فرمودند که بجهت خوشی هوای این شهر و کواری آب آن و کم
بودن در در آن و بعد از آن آنحضرت فرمودند که من بعد سره من رای چنان ^{در آنک}
شود تا بعدی که درین شهر همی یک کار و انرا باقی بماند و یک شخص تعالی که بر
راهنمای و اعانت متردین در آنجا ساکن می باشد و علامه تلافی خرابی این
شهر تدارک کردن عاریت است که در روز مقرر من بعد از آن میفرستد و سبیل

این طاووس مذکور در کنار آن کتاب مالی شیخ طوسی در جنب این حدیث بخط بد
شریف خود نوشته که راست فرموده آنحضرت صلوات الله علیه که در عصر ماها
چینی واقع شده که آنحضرت خود خبر داده اند یعنی در باب خبری شهر سمره
بالکلیه و باقی ماندن هیبت یک کاروانسرا و یک بقای بجهت ترویج مکتوبات
که این کینه نیز در کنار اینجانب مذکور خود نوشته که راست فرموده آنحضرت صلوات
الله علیه در باب آن چیز نیز که در آخر اینجانب خود خبر داده که تدارک آن خواب
شهر فرموده تعمیر نمودن قبر مطهر و در وضع منور آنحضرت چه آنمقی نیز در ایام
سلطنت امیر حضرت شاه علی صلوات الله علیه ^{حسنا} ^{نام} بعضی ثوبان این درگاه
خلایق امیدگاه نگو کردار توفیق آثار بعد از انهدام کلام با وجود غلبه دولت
رومیه شومیه بنوعی تعمیر شده که استاء الله تعالی در آنجا بنده بکمال خواهد پایتیل
و از آنکه حضرت کرم علی الاطلاق اعدان دایم که بوسیله جری تمامی مشاهد شرف و کمال بر صفت
مطهرات در ولایت عراق بکثرت افلیای دولت قاهره در راه بهتر ازین یکی آن مراقد شریفه
باشد و اما آنچه ارکان سلطنت باهر کمر خنجر و آبر آوردن آب فزانت بارش غری و نجف اشرف
پس آن ترمزیت که بمشیت آن قبل از ظهور قیام آل محمد ^{بنی} ^{مست} تواند داد چه آن مطاوع
بدیت رسالت ظاهر و مستقر و میگرد که بعد از خروج حضرت صاحب العصر و الزمان آنحضرت بخواب
بدیده آب را بنجف اشرف آورده باغستانها و عمارات برکنار آنجا رسخته آنوقت مردم خود
مقاها آنها محل شود و لهذا ملوک منور خود را باقی که ولایت بغداد در تصرف ایشان بود با وجود آنکه آنوقت
بنجف اشرف که جاری گوده اند بنجف کشته در آنکه فرضی آنها را با شسته کشه و صحرای کاوه خد مکرر توبه

اطلاعه

مورد

در این رساله در این فصل است فصل اول در تحقیق احوال بابا شجاع الدین ابولولو
 مومن متقی با فرزندش ^{فرزندش} فیروز جنگ رحمة الله تعالی علیه و بدو حال و مال کارش و بیان
 آنکه او فرزند مسلمان با آن عقیده و شیعه خالص خاص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 بوده بلکه از جمله فدویان جان نثار آنحضرت نیز میبوده است و مطلق آنچند
 سنیان اقتدا به پیشوای خود عمر خطاب نموده از راه تعصب و عناد کافرانه اند
 که این مرد مومن خود را مانند خودشان کافران بی دین و ایمان بوده است مخفی نموده
 که این بی بضاعت خود تفصیل احوال فیروز مذکور را در جلد دوم از کتاب ریاض
 العلماء که در احوال فضلا، شیعه و غیره بعرج و رطی ده مجلد تألیف نموده اند
 ساخته است و آنچه لازم تفحص و تحقیق احوال او بوده در آن مجلد مذکور
 خود بعمل آورده ^{تبع} الحال درین رساله بحال بقدری که شایان
 شان این زمان و مکان بوده باشد انشاء الله تعالی نیز ایرادی نماید و لیکن
 عمده احوال شد ^{طی فصل} درین مقصد اول انشاء الله تعالی شرح میشود و باقی حال
 در مطایب مطالب مقصود و مایل بر بعون الله تعالی مذکور خواهد شد که
 بابا شجاع الدین چنانچه عن قرب و جبهه می آید لقب شریف این مرد بزرگ بود
 و اسم غیرش فیروز که لفظ عجمی است میبوده است و کینه لطیفش گاه ابولولو
 و گاه ابولولو بوده و چون او را دختری میبوده که ویرا ابولولو یعنی دانه مروارید
 مینامیدند لهذا پدرش را ابولولو میلقه اند و بعد ازین در طی کتب

و غنای

ضمیم

مسلمان شدن هر زمان ^{حقیقت} نیز شیعیه بودن این ابولولو و محل قصر این دختر و کجاست
 کشته گشتن ایشان ^{خداوند} تا حق بر دست عبید الله پسر عمر افتاد الله می آید و به بایند
 دانست که فیروز نام که صاحب نام و نشان در حوالی همین عصر با با شجاع
 الدین مذکور چندین کس دیگر از طایفه و تابعین و تبع تابعین غیر همین
 فیروز مزبور بوده اند که احوال ایشان سبک دیگر از راه عدم
 تتبع رجوعی از نادانان مشتبه شد و میشود و لابد باید
 اشاره بحمل احوال ایشان نمود ^{استاد} اول ابو عبید الله که ابو عبید
 الرحمن بن کفنه شد فیروز دلیلی حمیری که او خودش بخد مت
 حضرت رسول الله صلی الله علیه و اله نیز رسیده بوده و از جمله
 صحابه یسویت و بقول بعضی او خواهر زاده پادشاهی پادشاه حبشه
 نیز بوده و اصلش از قبیله عرب حمیر بوده و لیکن چون بولایت
 حمیر تزلزل کرده بوده او را حمیری می گفتند و بگه او از رایها
 ولایت مردم فارس بوده لیکن از آن فارسایی که در ولایت
 صنعای یمن میبوده اند نه از ولایت فارس عجم و از آنجا
 بخد مت حضرت رسالت نهاده صلی الله علیه و آله مدینه طیه آمد
 بوده و همین فیروز که گشتند اسود عتشی ملعون است که در زمان
 رسول صلی الله علیه و آله دعوی سغیری در ولایت یمن بدروغ
 کرده

مَعْدِنِ

علمای متاخرین از راه عدم مراجعت بکتابهای فضلا سابقین شیعه
اشتباهی رخ نموده است ولیکن از سخنان جماعت پیشوایان شیعیان
که بتدریج بعض سخنان ایشان درین رساله مذکور شد و از مطالب
اخباری که بتقریباً ^{در این فصل و}مقاصد و مطالب این فیروزیه مسطور
گردید صدق این ادعا افتشاء الله برهن و روشن خواهد

میشد بجملا ادله تشیع این فیروز و فیروزیش بسیار است چه اولاً

انکه از قدیم الایام الی الآن همیشه شیعیان این مرد موقوف استخاء الدین

ملقب کرده است و چون که جنینا امر خیری بردستی توفیق

خدا و جہت رسوخ اور دین حضرت محمد مصطفیٰ و در دوستی علی رضی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

پیر بردست آنحضرت واقع شده چنانچه حکمی است، الله تبارک و تعالیٰ

واینها را طلبه محنت کردن در طی حدیث مروی از حضرت امام علی علیه السلام

وامام حنی عسکری علیہما السلام بجهة بابا انتخاب الدین منور جانم بعد ازین

می آید خویش ظاهر و باهر است و ثالثاً آنکه از روایات امامیه و اقوال مجتبی از علما

شیعہ بلکہ ازمنہ بعضی از اہل سنیہ چنانچہ عن قریب اکثری از انہا انتہا است

مذکور میشود نیز دلیل واضحی هویدا میشود برای تشیع و ایمان این بابا شیعی

الدين چه جای اسلام وی و رابعاً از مطاوی احتیاج بابا شجاع الدین با

خودش

خطاب

خطاب بعد از زخم زدن بر او و بوقتیکه عمر او را نزد خود طلبید و در باب جهه
 اقدام کردن کشتن او پرسید و ایشان در حضور حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
 باینکه بگویند گفتند که آنکه آنحضرت علیه السلام خود دیوان ایشان را بر سر نهاد
 چنانچه بعد ازین فصلای می آید نیز شیعیه با اجتماع الدین ظاهر میکردند چه
 جای مسلمان بودنش آنکه از ظاهر کلام علی خطاب نیز چنانچه عن قریب
 مذکور میشود که عمر خود میگفت که چه گویند من بکشتن بابا شجاع الدین و
 امثال او از غلامانی که در مدینه اند بکشتن شما در اندوه نماز بقبله شماها
 میکنند و حکم قتل ایشان می توانم کرد و مقتضای اینست که بابا شجاع
 الدین خود را مقتضای عمر در اهل مسلمانان بوده و اما اینکه عمر خود نقیض این سخن
 خود را تا نیا در وقت زخم خوردن گفته که الحدیث که کشتن من بر دست
 کافری روی داده و قتل من برید مسلمانان جاری نشد پس جواب این سخن خود
 سهل است اما او را آنکه نقیض گفتی از عمر خطاب شیعی نیست بلکه قیاس
 کاشی در تمام عمر خود باین سخن نشان متناقض میبوده پس ما آنچه از سخنان
 او بر خودش حجت تواند شد از قبول داریم و آنچه بجهت نفع خودش گفته
 باشد بر کسی خود گفته و عمر برافتریب نمیکرد و حجت بر ما نمیشود
 و ثانیاً آنکه شکیلی مراد عمر بگوید که این سخن که بابا شجاع الدین کافر و عی
 بوده این معنی باشد که هیت میباید همه طوائف عالم اینست که این
 عبارت را مردم تا احوال نیز بجهتی میگویند که او را کافر بوده و باینکه کافر
 کرد این کلام را میگویند و ثانیاً مسلمان کشته با کافر خود مسلمان زاده اهل نبوده و
 و اما این معنی ۲ قسمة شیب بابا شجاع الدین خواهر بود چه اکثری صحابه بلکه هر یک
 ایشان او را کافر بوده و ثانیاً مسلمان شدن اند و از جمله بدکان عمر خطاب و

در این باب با جماع الدین فیروز خود فیروز دعایت محمود و جین شیع و منون خالص
 میباشد و حال آنکه خود ش در طبقه علمای شیعه است از افاضان و فقهه شیعه بوده
 چه از آنجمله برادرش ذکوان و پسر جین برادرش ابو عبد الرحمن طلق باقی ازاده
 عبد الله بن ذکوان بوده باشد و در مدینه طیبه از اکابر علماء و ارباب
 روات شیعیان بوده از حقیقی و شیعی و حکی مدح بسیاری ازین برادر برادرزاده
 بابا جماع الدین ذکر کتبهای خود میکند قدام علای اهل سنیه در جلکی کتب صحاح سنیه
 خودشان بر ایشان اعتماد نموده احادیث صحیح خود را از ایشان روایت کرده اند
 و خصوصاً از همین برادر زاده بابا جماع الدین که عبد الله بن ذکوان مذکور شد
 و علماء حدیث و رجال عامه و خاصه نیز متوجه ذکر احوال اینها میشوند این کار جمله
 شیخ ابن عبد البر اندلسی مغربی ماکو در کتاب استیعاب خود آورده که گفته اند که ابو
 برادر داری ابو الزناد عبد الله بن ذکوان است که بانی عبد الرحمن بن زکریا و عبد الرحمن بن
 مذکور گفته که ابو الزناد خود عالم اهل مدینه بوده و ما عر و علم حساب میراث و نحو آن
 و فقه نیز میسر و واحد بن جنل امام حنبلیان نمیکند که ابو الزناد کور و اناق از سعه اراکی بوده
 ولیکن ثالث امام ماکینان نمیکند که ربیع علم از ابو الزناد میسر و و بار عبد البر مذکور در کتاب نور
 گفته که ذکوان پدر ابو الزناد شارح مسلمانی کرده و با غلام آزاد کرده بنیام است و او را طهم
 بن یحیی بن طهمان بنج طاه بن فطه و سکون ها و غیره و آخرش از و نون است و گفته که بکمان من
 این ذکوان همان مردی است که ابو یحیی حبیب بن ابی ثابت قیس و بر حجابی سید
 بعضی حدیث بن دینار بخوار صدق کوفی تابعی که فقه معروف است کوفه از او روایت
 حدیث میکند و گفته که شاید که این ذکوان مذکور خود مدلی بن ابی شیع داشته باشد
 تمام شد بحال کلام ابن عبد البر من کور و کور کور که ابو یحیی حبیب کور کور
 کور بود و خط از احباب اهل مدینه و امام حسن و امام حسین و امام زین العابدین و امام جعفر صادق
 بن رسیدن باشد چنانچه از کتب رجال علماء شیعه نیز مبر و ظاهر میشود که این از افاضه عالم

چشمی که خسته خود از دکان مرزور روایت کند می باید که دکان بهر شیوه باشد
و این دکان خود را در باب شیخ الدین ابو لؤلؤ کافل عمر بوده و این نیز دلیل واضحی است بر
شیخی بابا شیخ الدین مذکور صحتی اسلام او و انقیاد ذہبی سنی زہد استبداد
در کتاب رجال خود گفته که ابو عبد الرحمن بن دکان مدتی او مشوای خلق بوده و بابی
از نام و نیز گفته بوده و آزاد کرده جماعت بنی امیہ است و گفته که دکان برادر ابو لؤلؤ کافل
عمر خط است و گفته که این دکان خود را سکو و مضابط صحت بوده و آزاد و وایت
مالک و قنیت و یحیی بن عقیل بن عیینہ که اینها همه در تہذیب ابن سکوت
گفته این دکان خود را در یک مضافه در ماه رمضان در سال یکصد و سی و یک هجری وفات
تمام شد کلام ذہبی مذکور و شیخ طوسی از علمای شیعه در رجال خود گفته که خداندیش
دکان ابو لؤلؤ و از او شیخ طوسی از علمای شیعه مذکور است و گفته که از این کلام ذہبی مذکور
و از شیخ دکان نیز خط هر مشیود که دکان مرزور برادر بابا شیخ الدین مذکور باشد و عبد
بن دکان برادر زاده بابا شیخ الدین مرزور باشد و لیکن از گفته ابن عبد البر مذکور
و از شیخ عیاض مرزور جانی بن ابی ذکوان مذکور شده نمی میرد که عبد الدین دکان از
خودش برادر مادری بابا شیخ الدین مذکور شد نه دکان پدرش پس آنچه در باب این
دو سخن استافی است و بر هر تقدیر از این گفته های علمای شیعه و سنیان اطلاق نمی بلکہ
خصوص عقیدت و شیعیان و علمای بودن برادر و برادر زاده بابا شیخ الدین مذکور
مستفاد میشود پس آن سخنان همگی نمونید شیخی بابا شیخ الدین مذکور نیست

چه طای اسلام او چنانچه می خواهد بود و انصاف اینست که ما کسی خود را موقی
 واقع نمی نویسد باشد البته توفیق عر کس و برداشتن چنین خاری را از سر و
 راه مسلمانان باین خواری در نمی یابد و یکی می شنیدند مانند که خالد و لید
 بقول بعضی و یا بقول اکثری مغیره بن شعبه که آقای این بابا شجاع الدین بوده
 باشند چند در واقع خودشان از جمله صحابه طاهری حضرت رسالت نبی
 محسوب می شدند و اندوختن ایشان هم مثل سایر جماعت مخالفان ملعونان
 آن زمان از دستاران دشمنان خاندان پیغمبر آخر الزمان و خصوصاً با امیر مومنان
 علیه السلام و بغایت دشمنی و کینه خالدين الوليل و خود کلمه اصحاب بر عمر و ابوبکر و
 عثمان بوده چنانچه بعد از این بتقریبات چند می آید و مغیره خود نیز از جماعت
 اصحاب معویه بن ابی سفیان بوده حتی این ملعون از جمله جلفی است که آن ملعون
 خود با حضرت امیر المومنین در حرب صفین جنگ میکرد چنانچه جلفی از علما بآن
 تفریح نموده اند که از جمله ایشان سید جلیل عجبی بن الذاعی الحسی الزاری نامی
 باشد در کتاب نزهة الکلام و بستان العوام که فارسی خودش نوشته و در آن
 تحقیق همین معنی نموده است و جمعی از علما شیعه و از جمله شیخ صدوق در کتاب
 بسیار نفیسی که در توحید و نبوت و امامت تألیف نموده و بعضی از علما در حوالی
 عمر و فارسی نیز ترجمه کرده اند آورده است که مغیره بن شعبه از جمله جماعت
 اصحاب عقبه دارباب دینه بوده است که ایشان همگی از منافقانی بوده اند که

و لید
 و خالد
 و ابوبکر
 و عمر
 و عثمان
 و امیر مومنان
 علیه السلام

و لید
 و خالد
 و ابوبکر
 و عمر
 و عثمان
 و امیر مومنان
 علیه السلام

از مراجعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله از سفر مکه که بحدیث طبعه نفاذ می نمودند
 در شب تاریکی از راه عناد با حضرت رسول آن ملعونان خود دبه ها را بر سر راه
 پیوسته کردند ^{از راه} گاه مابین مکه و مدینه انداخته بودند که باین وسیله شاید ^{شکر}
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله دم کرده و الیاذ بالله آنحضرت را انداخته انداخته
 باین تدبیر خودشان هلاک سازند تا آن کفار از تعب و نوازم اسلام
 خصوصاً جهاد و غیره زودتر خلاص شدن هر چه خود خواهند علانیه نواز
 درین دین بدین کردن و آخر حق تعالی آنحضرت را از شر ایشان محفوظ
 کرده و جبرئیل علیه السلام ^{از جانب حق تعالی} رسالت خود را بر او نازل آورد و این ملعونان را رسوا کرد ^{و اعلام}
 و آنحضرت حکمی را بنجد یثرب بن ایمن که از اصحاب عظیم ایشان آنحضرت بوده اند
 نفرموده و او نیز هر را شناخته و با پیغمبر صلی الله علیه و آله همیشه می نمودند
 که خط یثرب منافقان را خود خوب می شناسد و مکر را باین سبب هم از حد یثرب ^{خود}
 التماس میکرد که مرا خبر ده که آیا من خود نیز داخل در منافقانم یا داخل نیستم
 و شرح این قصه قد بطولی دارد و درین مقام بهین قدر که گفته شد و اما
 این جماعت از باب دبه و اصحاب عقبه چنانچه از مطاوی روایات اهل بیت
 مستفاد میشود خصوصاً آنچه از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت نموده اند
 عددشان بیست و پنج نفر بوده است و اسامی کثیف ایشان بدین تفصیل است
 ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و ابوسفیان و معویه و عمر العاص و ابوالاعور ^{سکونی}

و ابو هريره و دوسي و ابوموسی الاشعري و عبد الرحمن بن عوف و ابو عبیدہ جراح
 و ابوقناد و سعد بن مالك و سالم بن مولى جديفه و هيب بن مغير بن شعبه
 مذکور و سعد بن ابی وقاص و خالد بن الوليد و خالد بن عريضه و حکم بن
 العاص و اشعث بن القيس کندی و جریس بن عبدالله الجعفی که او از جمله
 اخای زهاد نمايه شمرده میشود و ابو حذیفه و مروان بن حکم که خلف بنی امیه
 شده بوده الحاصل در شیعی و خوفا و فیروز بختی فیروز کسی را بجای نه و بنزد
 علی الشیخی ^{از قدیم} ایام الی الان شکی دران نبوده است بلی چنانچه مکرر مذکور
 شد جماعی از علما اهل سنت و جماعت که کار ایشان پوسته جعل و افرا بر حاشی
 شیعیان بوده وی باشند نقل خوب نمودن و بدی این بابا شجاع الدین رادر
 کتب خود آورده اند بلکه هکی ایشان از راه عناد و تعصب حکم جرم بکنز بابا شجاع
 الدین مذکور نموده اند و جمعی از شیعیان نادان نیز غلط و کاه باشند که بعضی
 از دانا یان ایشان نیز متابعت سینان من جنت لایستور باین نوع سخنی اقدام
 نموده صریحاً جرات بر این کلام کرده اند چنانچه از جمله سینان یکی انبیل مغرب
 مالکی در کتاب شرح قصیده بسامه ابن عبدون ^{از جمله علما} و دیگری تیغ دهنی سنی
 ذهب الله بنوره باشند که از راه غایت تعصب خود دشواری کتاب و ول الاسلام
 خود آورده اند که فیروز یعنی بابا شجاع الدین که عمر اربعین رادر مسجد حضرت رسول صلی
 الله علیه و آله در مدینه طبعه در حالت نماز صبح بخفتی کین کشته او خود مرد نصرانی

بنی دین و ایمان

الکتاب

یمنی مقتدر بدین عیسی و مانند اراسته و فرنگان و کرجیان بوده و سلطان بنوده
 و جمعی دیگر از علمای ^{ایران} بنیاد دژ داران و هواداران علمای آن که از جمله ایشان ابن
 قتیبه دینوری در کتاب الامامة والسیاسة و جلال الدین سیوطی شافعی سنی در کتاب
 الاکتفا فی تواریخ الملوك و الخلفاء بوده باشند نیز بجهة محض غناد و تعصب گشتی
 خود روایت کرده اند که بابا شجاع الدین مجوسی بوده یعنی آنکه کبر و بدین باطل
 زردشت میسوده و در روایت دیگر جلال الدین سیوطی آنست که بابا شجاع الدین
 مجوسی نبوده بلکه نصرانی بوده و بهتر تقدیر از علمای معتبرین از متقدمین و متأخرین
 شیعه تا الحال بنظر این فقیر رسید که احدی جز ما خود تصریح نگفتن بابا شجاع
 الدین مذکور کرده باشد بلکه جمعی از علمای ما تصریح بایمان و شیعه علی بابا شجاع
 الدین چه جای اسلام او کرده اند بلی مسعودی که از قدمای علمای شیعه و زیدیان
 غیبت صفوی حضرت صاحب الزمان نیز بوده است او در کتاب مروج الذهب خود
 بلاخط آنکه در عصر او نیز در میان ^{و در زمان زمان} سنیان مشهور بوده لکن بقیع کتابهای اهل
 اسناد مجوسیت باین بابا شجاع الدین مذکور داده پس همانا او درین کتاب خود در باب
 ایراد این سخن تفسیر کرده باشد و باطلی از رسم از روی کتاب تواریخ سنیان برآید
 او نیز خود محض نقل کرده باشد نه آنکه از روی اقتضای خود سنجی گفته باشد و احتمال
 این نیز دارد والله اعلم ^{که مراد از کبریا} چنانچه گذشت و می آید که مرادش این نباشد که بابا شجاع الدین
 مثل اکثر صحابه های حضرت رسالت پناه در اول حال کافر و کبر بوده ولیکن در آخر

سیاح

مثل باقی بیکان اصحاب آنحضرت خود مسلمان شده بودند است و همانا پیوسته همگی سینه
 قابلیس بکن با شجاع الدین مذکور در باب کافربودن او همان کلام عربی الخطاب ^{عربی الخطاب}
 خودش بوده باشد که در وقت بجهنم رفتن خود چنانچه عن قریب در طی نقل نمود
 از کتابهای عامه و خاصه قصه قتل عمر را می آید خود میگوید است که محمد خدا را که
 مرا کشتن و کشته شدن مرا بدست مسلمانان قرار داد و بردن کافری جاری کرد این است
 و الا ستمی دیگر سینه خود درین باب عونی گفت با شجاع الدین من هرگز نگفتم
 ایمان با شجاع الدین از کتابهای خود نشان نیر ظاهر میشود چنانچه بعد ازین تفصیل
 می آید حتی از کلام عمر خودش در حدیثی دیگر ایمان با شجاع الدین چنانچه نشان
 قبل ازین بیان شده و عن قریب نرانتا الله تعالی می آید مستفاد میگردد و قطع
 نظر ازین مراتب کرده بی ادبی دیگر این بنده احقر را با بندگان عمر هست و خلاص
 آنکه بر صاحب انصاف دیندار خیر متبوع واضح و معلوم خواهد بود که حضرت
 رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله در حال حیات خود حتی در حالت مرض موت خود نیز آنحضرت
 مکورد در حضور ابو بکر و عمر هر یکی صحابه خود را امر شدید و تاکید بالبیع بنموده اند
 که بیهود و نصاری چه جای ^{بسیار} کفار را از کل ولایت جزیره عرب که شامل مکه و
 مدینه و غیره نیز بوده باشد بیرون کنند و دیگران ایشان باین مکان راه ندهند
 پس چه گویان جناب عمر خطاب ^{علیه السلام} با شجاع الدین را که با اعتقاد خودش و بعید
 سینان مریدانش ^{بسیار} کافر بوده و با وجود خود او را رخص نمود و مدینه طیاره

گزارده بود و خصوصاً در مسجد حضرت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله که حضرت رسالت
 جنب را چه جای کافر را همیشه در آخر عمر خود قدغن تمام میفرموده اند که داخل آن
 مسجد نشوند و ناالحال تر سنیان بر همین و تیره بوده خود کافر از داخل آن بگذرند و
 منع می نمایند پس بجهت بندگان عمر او را حسب الاستدای آقایش پیغمبر مرثیه می خواندند
 در مدینه طیبه مرخص و در بام خلافت خود چنانچه بعضی از بنی مشرق و حامی آمد او را
 بمسجد پیغمبر صلی الله علیه وآله نیز راه داده بوده است بحضرت ای شیعان با ایمان وای محبا
 ایقان هر گاه عقل و بنداری بخویش این معنی میکند که اسی که در شریعت پیغمبر خود حرام
 شده باشد دیگری مانند سگ هرزه من حق برای بجزد خاطر سگی دیگر مثل خودش
 آن حرام پیغمبر را خود بخورد حلال میساخته باشد تا که آخر یا پنجمه ^{خارج از حد} بدان بجهت ایداران و
 این بد کرداری دین پر آزار خودش نیز از پای در آید ^{سختی الهی} و این ادعای محبا
 و سریدانش سنیان و شیعیان در باب کفر بودن یا با شیعاء الدین مستفاد میشود که چون
 عمر خود کافر و معاند پیغمبر آخر الزمان بوده و چنانچه عادت قدیمی او بوده که همیشه ^{در جمع}
 گفته و کرده آنحضرت را در جوق و محافل حضرت رسالت پناه میگفته و میکرد لابد درین ^{مقتضای}
 رخصت دخول مدینه طیبه با یا شیعاء الدین ^{نموده} و از راه عناد خودش اقدام برین ^{نموده}
 مخالفت نصوح حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله نموده است که با وجود عناد ^{خلاف}
 منع پیغمبر صلی الله علیه وآله از دخول کافران در مدینه باز هم با التماس دیگری خود سحران ^{طبیعی}
 نموده و با یا شیعاء الدین را بجهت دخول مدینه طیبه خودش مرخص گردانید و با ضافه

مبحث

غم خود داخل شدن بابا شجاع الدین فیروز را با نسب شریفی بخلاف اعلی الله و شرف ائمه
 عیناً مرخص مساخته فاکتحات این نوع مخالفت بنوع آخر الزمان آن بلای ناکه را
 این ملعون خود بر سر خود شمر می آورده باشد مگر آنکه این نقلهای چند کیست
 در باب کفر بابا شجاع الدین از ^{بنده} غیر او زبیران خود از راه معاندت شیعه حکایت
 کرده اند خودشان قابل شوند که حکمی محض افراود و روح است الحاصل حضرت سینا
 در ^{مقدمه} هر باب این دو وقاحت و قباح را که الحال خود بتی بردارند و راضی شوند
 بخوارند و ما شیعیان را مضایقه دران باب نیست چه این کترین بندگان و احقر
 چاکران امیر مومنان از جانب شیعیان و از طرف اهل حق در باب این عمل با حق
 کفیل مطلق الفان است بجملاً آنچه از مطای اکثر کتب علمای شیعه ظاهر میشود
 اینست که گفته شد که بابا شجاع الدین خود شیعه خالص بوده که پس از کفر در بعضی کتابهای
 قدما ی شیعه در باب کفر او سخنی مذکور شده باشد البته آنها را تا و بیل صحیح نیست
 خواهد بود از باب کلام مسعودی و امثال او که با آنها نیز اشاره شده و لهذا
 که جماعت سینان این فیروز بابا شجاع الدین فیروز جنگ را خود از راه غایت غناد
 و نهایت تعصب خودشان چونکه او قاتل عمر خطاب پیر ایشان بوده افراوی کفر
 و کفر بران مرد مؤمن سر خلیفه اهل ایمان بناحق بسته از زمره اهل ایمان با کلیه او را
 بیرون کرده در کتب بهای خلافت خودشان وی را گناه مجوس و گناه نصرانی و گناه
 یهودی و گناه صلبی یعنی قلیاق و مانند این از مذاهب باطله و فرق عاقله و غلام

داده اند ^{استاد} که با جماع ^{الدين} از فاضل ^{الدين} بسیارند و
 دانه اند ^{که} از اسمی جمع کثیری ازین سنیان مغربان برپا انجام
 الدین با وجود آنکه او خود سرکرده اهل ایمان بوده و نسبت ^{اولی} او با
 وی ایمان بودن وی در اشای مطاوی این رساله فیروزیه گذشته و بر کتب
 نیز افتاد الله العزیز بتدریج بتقریبات جندی می آید و از چهار
 عاقبت ^{خود} هبی ذهب الله بنوره و واقدری و ابن اعثم کوفی و جلال الدین
 سیوطی شافعی و حافظ اسوی مورخ سنی و ابن الجوزی حنبلی
 در سبط ابن الجوزی شافعی ^{که} شیخ محی الدین عربی صوفی و محمد
 مستوفی قزوینی و ابن عبد البر اندلسی مغربی و یوسف اعور
 ملقون ناجی واسطی و فاضل اشبیلی مغربی مالکی و ابن قتیبہ
 درنوری سنی و برزرا محمد و م سنی شریقی و اشال ایشان از اعلای
 مرتضی علی علیه السلام از سکها و کر بھادری و با فاضل ^{که} مشغولان بسیاری
 مجملات این بابا شجاع الدین مذکور چنانچه جمعی از علماء خاصه مانند
 مسعودی در کتاب مروج الذهب و بعضی از علماء عامه چنین
 نقل نموده اند او خود از مردم شهرنماوند که از بلاد توابع
 همدان می باشد بوده است و شیخ یوسف شافعی نواده ابن
 الجوزی حنبلی سنی فاضل مشهور در کتاب تاریخ مرآة الزمان
 خودش آورده است که بابا شجاع الدین جدید الاسلام

و اصلش از مردم ولایت نهاوند بوده که آن شهر از جمله
 بلاد جبل محسوب میشود و این نهاوند جنوبی شهر
 همدان واقع شده است و همان نواده ابن الجوزی
 در آن کتاب خود گفته که خویشان این بابا شجاع الدین
 هنوز در زمان ما نیز در نهاوند با الحال موجودند
 معروف می باشند مؤلف گوید که ازین سخن نواده
 ابن الجوزی ^{بجای آنکه} خود و جدش هر دو سنی متعصبند
 نیز ظاهر میشود که ابو لؤلؤ بابا شجاع الدین ^{مذکور}
 جدید الاسلام بوده و کافر نبوده چنانچه سنیان دیگر
 میکنند و اگر سابق وی ضرری ندارد و اما وجه تسمیه شهر
 نهاوند ^{این خبر واضح و معلوم است} پس این لفظ نهاوند چنانچه در همان کتاب
 الزمان مزبور نواده ابن الجوزی مذکور کرده است
 کلمه فارسی و مخفف نوح آوند است یعنی شهر
 بنا گذارده و آبادان گری حضرت نوح بنجر علیهم
 السلام ازین قرار شهر نهاوند از حد قریبتر
 شهرهای عالم است که بعد از طوفان حضرت
 نوح بنی علیهم السلام خود آناه خسته بوده است

و اما شرح و تفصیل قصه اسلام ابو لؤلؤ فروز کوثر جنبه جمعی از معرقات علی بن ابی طالب
 زناد دارد و در روایات طریقه شهادت در باب کیفیت کشته شدن و در مختلف حکایت شده است
 شیخ جلیل حاصل عالم حسن بن علی بن محمد بن حسن طریقی که از علما مشهور است و در حدیث
 خواج نصیر طوسی علیه الرحمه بوده و تحقیقات بسیاری دارد خود که اولایمان بخانی اعظم
 کوفی را در کتاب تاریخ فوج الاسلام بنویس که ما نیز از علما و ارباب آفرینان کتب را نقل کرده ایم
 آورده و بعد از آن حدیث مولانی در باب مقدمه قبل از لؤلؤ فروز و در خطاب را نیز
 حکایت کرده و چون آن روایت غریبه لطافت عامه دارد از آن طول کلام از این کتاب
 نموده لابد الحال حکایت آن حکایت را در اینجا بجهت بیان فوائد چند از اشعار
 استثنای آن را در اینجا بجا می آوریم بدین شرح که در آن کتاب نقل فرموده که روایت دیگر
 نقل عربین خطاب است که شهریار بن یزید جرد پادشاه محمد در ایام خلافت عمر
 سیصد و سی هزار مرد جمع کرده بود که هر یک یک مدینه آمده با عرصه کعبه و عمر چون
 این خبر شنیده بر خود ترسیده و بر سر برانده و خطبه بخواند و بخواه خطب کند ای
 اهل بیت شما مشورت میکرد در کار شهریار بن یزید جرد و محاربت با او کردن عثمان
 گفت ای خلیفه عمر تو فردمبارکی خودت نفس خود بیرون روبروی حرب کن که بروی
 فطرت و عادت مشورت مرا این سخن از یونان خوش آمد چون خودت را کشتن از یونان
 از مدینه نداشتی که یونانی برخواست و گفت ای خلیفه شکر میبکند و بفرست عمر بن خطاب
 قبول کرده و عمر بمحزون توفیق داشت که بجهت خدا اعتراف المومنین علیه السلام با
 در آن خود را از این مایه بکشد و درین جبهه ایام المومنین خود را بکشد و عمر از بنویس
 آمده و بجهت امیر المومنین علیه السلام رفت و بر سبیل استیراج با محضت گفت ای ابوالحسن
 شهادتین با بچه میفرماید وجه مصلحت میداند محضت در جواب عمر خطاب
 فرمودند که چون تو را اهل اسلام خود اعتماد و خیانت از حق و حقیقت دور
 از اینها می جارد انهار کار شرم

فارس و امویان و سایر بلاد که شکر اسلام در آنها پیوست و از هر چندین سال یکبار
 بخوان و یک بار دیگر را در مقابل و حق میگذارد و حق بخندیدنی ساکن باشد و شکر
 خود را بجنبان بن بخت که حق تعالی فرموده است که دین اسلام را بر کفر
 غلبه دهد در آنجا که فرموده لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ
 ابراهیم بن علی بن ابی طالب را بنده خود را حال پیوسته و عهد جا که شکر بود بخندید
 با خود خواند و پس از آنکه هر کس جمع آمدند و نماند بن مقرر را بر این بنام و در
 کرده و گفته که اگر نماند را بر کسی در رسد ابراهیم بن علی بن ابی طالب را بنده خود را
 جابر بن عبد الله ابراهیم بن علی بن ابی طالب را بنده خود را بنام و در
 خود را بنام این شکر پیوست و مقرر کردن که آنچه در باب تبارک و تعالی است
 شکر و امر از شکر باید که گفته این دو عمل نمایند که در این دین ابراهیم بن علی بن ابی طالب
 چون شکر است تمام که مقابل شکر شده یا نیز در خود آوردند حق تعالی بخندیدنی
 سخت و دل شکر کن را از اخلاص و شکر باری بن نزد خود بنمود تا خندقی بکنند و در
 شکر و آب نیز در آنجا انداختند از خوف شکر اسلام و بعد از آن شکر اسلام با کمال
 آغاز و عجب کرد و نماند بن مقرر بنام و در عهدی که در شکر است که در شکر است
 و آنچه را از روز بروز در دوازده برسد و از ما مدینه و در است از روزه ما با خود
 رسید و عهدی که در شکر است که در است که ما در ابراهیم و آواره در غلام
 که ملک عجم متوفی شد تا این دیر شوند و از خندقی برون آیند و در
 با ما و کنند و ما بعد از آن است که قلب در روز بهر بیت بنام چون این را نزد
 ما برسد آنچه در روز بنام و صف بنام و قتال بکنند تا شود آنچه بنام و در
 دوم جهان که در شکر است که در شکر است که در شکر است که در شکر است که در شکر است
 قرار افتد که در شکر است که در شکر است که در شکر است که در شکر است که در شکر است

و کردان خبر آمد و مردم را از غیب که بخت گشت که در آن روز که آن جناب عبادت می کرد
و از بهر خدای سوا که می شنید و بداند که حوزه اسلام بشما قام است و اگر العباد بالله
شمار از عمر باشد از شما که بیدار نبیند که چون که می افتد و راست پس خود
و ملک اسبان خود را که ایند و در سایه اسبان بنشیند تا باد صبا بجهت که من می افتد
خبر از رسول صلی الله علیه و آله بودم و آنحضرت می فرمودند که نصرت با صاحب است
کیا بد صبا جنتی کرد ما بر خیم و طوق و لباس می زدیم و در این رسم عجم کنیم و خطی که
خط کنیم و در هر روز یک دفعه باز می کردیم و در هر روز یک دفعه باز می کردیم و در هر روز
و اطمینان کردیم که ایند که من گشته شد ام اینان این سخن را از در
قبول کردند و اتفاقا همان در حرکت گشته و همان را پنهان کردند و طلوع خورشید
و خیزید بگویند و بگویند که گشته شد که شکر عجم بداند که همان گشته شد که شکر عجم
و طلوع خورشید گشت که از دستان بیاید که تا شصت بویکم که الروح الی الجنة است
از آن روز که بر ما کوشش است و یک عالم بر قلبان زمین و از هم گشت
عجایی چون قبلی است که در آن روز که خورشید از آن روز که خورشید از آن روز
خداوندی را طلوع کند و خوب نمودند و بعد از آن که ما بهریت کردند و در روزهای
المن مذکور بود با شکر شکر شهر با شکر عجم بوده است که بر بختی بود و در هر روز
زردی که خورشید از آن روز که شکر عجم گشته شد و در هر روز که شکر عجم
و خورشید که فتح و ثبات بر خطاط معون بیدار نشد و در هر روز که شکر عجم
کردن آمد و بر سر راه است که تا باشد خبر از آن مقدمه جنگ بداند و در
شتر سوار بر سید و خرفه میداد و عمارت شناخت و عماران روزی که شکر عجم
رفته بود و آن یکی شکر را باز کرده و در دهنش می دود و چمن عجم را که شکر
مردم از دکانها و در هر روز که در هر روز که در هر روز که در هر روز که

اور انھیں داد دے کہ انھوں نے اس کا بوجھ اٹھایا
دلالت یہ ہے کہ انھوں نے اس کو اتر دیا
اور بعد از اس وہ اس کو اتر دیا

ملی

فرود آمد و بر عرس سلام کرد و عهد را بخواند که من ترا نشاء ختم و نام و فخر
داد و احوال بعد از آنکه غنیمت بر نوره بدریه طیب بر رسید و غنیمت و اموال را
قیمت کردند و غنیمت است که شهره بانورا بنور شد امیر المؤمنین علیه السلام گفت
لیس علی اولاد الملوك یعنی فروخت بنامه بر فرزند ان بادشاهان
که این بن با سیر افتاده باشند و بعد از آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
اینرا فرمودند عمر مقرر کرد که شهره بانورا بر سر راه رویش بنده و امیر کرد که
مهاجرین و انصار را یکی از پیش او بگذرند و او خود هر کس را که رغبت نماید و با
زنا شویری و دوهند و اول عمر بزرگوار بگذشت بر سر که این گفت گفتند
وقت گفت و رایتی می یافت بعد از آن بزرگان میگذشتند تا امیر المؤمنین علیه السلام
بگذشت گفت گفت گفت که عمر رسول صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب علیه السلام
شور فاطمه است گفت و رایتی که است و یکبارگی زن و در ششم فرزند و این
از راه طه و فرزند رسول صلی الله علیه و آله میخواست بمریم که این گفت گفت
این حسن رسول صلی الله علیه و آله و رایتی که است و برادر کرد گفت بزرگست و جوان و لیکن جوان
بسیار میخواهد مرا از این بزرگواران بن علی علیه السلام برادر بگذشت و بر اقوال
کرد و گفت شور من همین جوان تواند بود عمر از راه مکارها بنمود تا روز
در مدینه آینه ها گذاشتند و ثلثها میکردند و چوبی را بر آینه ها می گذاشتند و
گفته اند که عمر خود فاشی که حسن علیه السلام بر او نشاء گرفته و باور در مدینه میگذاشتند
و روزی که عمر زفاف کرد بنورانی بن علی علیه السلام گفت و نگاه است و او بود
بنشیند بانورا بنور شب وجود مقاربت بانورا بنور بود و اینست حور بانور است
رسول صلی الله علیه و آله بامامت خود مجدا بفرموده بودند که از میان امام حسن
و امام حسین علیه السلام یکی را زنی نصیب میشود که بر شری مگر بوده باشد و آنم هر ی

شرح

نیز از صلب و ذریت وی باشند و حضرت امام حسن علیهم السلام نیز از صلب و ذریت وی
 میگردی که شاید آن مدعی بظهور ریسیدن باشند تا آنکه امام حسین علیهم السلام
 در مدینه کشت ای برادر خاطر خود میخوان که آنچه طلب میکردی از تو گذشته
 و من آنرا یافته و حضرت امام حسن علیهم السلام آنوقت دانست که امر همدی را
 وی نیستند بلکه امامت از نسل حضرت امام حسین علیهم السلام است موافق گوید
 که آنچه درین روایت در باب ندانستن حضرت امام حسن علیهم السلام بلکه امام حسین علیهم السلام
 نیز که امامت در اولاد کدام یک از ایشان است قدر اشکالی و منافاتی با سایر
 روایات ندارد و لیکن میتوان تاویل نمود که این نوع ندانستن ایشان این مقدار
 در اوایل حال و در مبادی ادراک ایشان زمان جد خودشان حضرت رسول
 رحمن بوده و الله يعلم و ایضا باید دانست که آنچه در بخیریت شریف منقول
 که فرستادن عمر خطاب لغده لشکر اسلام را بان نحو بخت بادشاه عجم باین
 تن بر خود حسب الفرموده حضرت امیرالمومنین علیهم السلام بوده این معنی بیان واقع
 و جمعی از معتزین اهل توارخ نیز این سخن را خودشان ذکر نموده اند حتی آنکه
 بعضی نصیح باین نیز کرده اند که در آن جنگ حضرت امام حسن مجتبی علیهم السلام
 نیز فرموده حضرت سیدالاصحاب امیراه آن لشکر فیروری اثر بوده
 و ببرکت حضور آنجانب بوده که این نوع فتوح لشکر اسلام را رخ نموده و آنچه
 اراضی عجم را بعضی مفتوح ^{از جمله بلاد} العصور کان کرده اند و جمعی از جمله آثار جهان

سنن خبر اثر حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام نرید انداخته حرف زدن زمین
 لسان الارض اصفهان و سلام کرد پیش را بر آنحضرت ^{فرز پدر علی علیه السلام} آن سبط رسول خدا
 در هنگام ورود آنحضرت باصفهان در آن سنن با آن لشکر با آن مکان شرافت
 اثر و بهین جهت این زمین لسان الارض شهرت کرده چونکه آن زمین نا آن
 حضرت سلام کرده و سخن گفته بوده اگر چه در بعض مواضع بعضی از علماء
 اصل آمدن چه جای حرف زدن این زمین با حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام
 خود قابل نیستند بلکه علت شهرت این زمین لسان الارض حرف زدن
 زمین را بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام میدانند در آن ادانی که
 آنحضرت خود بعنوان معجزه و طی الارض از سمرقند باصفهان بدیدن
 شیعیان خود تشریف آورده بودند و لیکن این سخن چندان شوقی نزد اهل
 این حقیق ندارد و الله یعلم مؤلف گوید که در کتاب محاسن اصفهان صیف
 حمزه اصفهانی و در کتاب اوصاف اصفهان کتاب تاریخ اصفهان است
 تألیف مافروغی جبین مذکور شن که جهت شهرت این زمین در حوالی بابا رکن
 الدین اصفهانی لسان الارض انیت که بفرموده حق تعالی در ابتدای خلقت
 عالم بعد از خلق نمودن آسمانها و زمینها همین زمین خود بوحی الهی در جواب
 خطاب حضرت رب الارباب خود بزمین در آمد و عرض اطاعت خود بدربار
 حدیث کرد در آنجائی که حق تعالی در قرآن مجید خود در سور
 فصلت

فصلت میفرماید که ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ
 ائِيتَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعَتَيْنِ یعنی پس بعد از آنکه حق تعالی
 خلق زمین کرده متوجه ساختن آسمان شد در هنگامی که آن آسمان مخصوص ^{الطاهر} زمین
 خلق گشته بود پس حق جل و علا با آسمان و زمین خطاب کرد و فرمود که یا ای
 شماها بدرگاه بی نیاز ما یعنی فرمان بردار گردید خواه از راه اطاعت و
 انقیاد باشد و خواه که از روی جبر و اکراه باشد پس آسمان و زمین در جواب
 حق تعالی عرض نمود که ما آمدیم بدرگاه بی نیازت حال کونی که ماها
 اطاعت کنند ایم بنوطایف تو علی ای حال جمع از اعیان علما بسبب همان
 حدیثی که قبل ازین گذشت بحکم ایشان این لشکر اسلام با و آن حضرت را بر زمین
 بایران بجهت محاربه با عجمان آمده بودند اعتقاد نموده اند که در ارض عراق و
 بلکه عراق عجم خصوصاً اصفهان نیز خراجی و از آن جهت خراج گرفتن از آنها را
 مشروع میدانند ولیکن مخفی نماند که بعد از این قسم روایات حکم غنیمت العنق
 بودن این شهرهای ولایت ایران خصوص در باب اصفهان و بعضی
 همین حدیث بخلاف آن گویان گرفته مال و جهات از آن نمیتوان نمود و مع هذا
 اندکن حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام نیز بوده حضرت امیر مومنان علیه السلام با لشکر کربلا
 مسلمانان در آن اوان خصوصاً اصفهان بتقصید جنگ با کافران و جماعت کربلا
 عجمان چندان ظهوری ندارد و بجز فتح این بلاد فرضاً بعضی شش ماه است

اینک است آدم سیر و فان

در بیان حکایت آن که در آن امر بزرگان
احل اسلام بر حکم خرمی واقع بمقتوح العنق حکمی شهرهای ایران نمودن
خود و بیست و یک سال عظیمی وارد و چه کویان خاندان باشد و حال آنکه
با فرض حکم این بلاد را لشکر اسلام از کفار تمام بقتل گرفته باشند و بوضع
هر کس قتل باشد همین قدر برای مفتوح العنق بودن اینها کافی نیست و باید
اولاً باینکه و زنده امام علیه السلام بود باشد که اگر این بلاد از بد کفار گرفته
بودی اذن آنحضرت فتح گشته باشد ظلم حال نکاد این قتل نیست که اینها نیز
در حکم منقرض و انوالی خواهد بود که بی اذن امام از کفار گرفته باشند و تمام
اینها حکمی مال امام علیه السلام خواهد بود و کمال حال همه شیعیان خود آنها را احلال
ساخته اند تا زمان ظهور حضرت صاحب الزمان علیه السلام و پس حکم مفتوح العنق
نحو این است که در بعضی موارد دیگر نیز باید معنی قتل معنوی اندک
بر فرضی که چنان باشد تا آنکه از آن محل بمقتوح العنق دانیم پس چون
حکم حرم و بقیع میتوان نمود که خصوصاً در این جهات اصفهان و آذربایجان
از بقع اول و دایات آنرا در آن زمانهای سابق بر دست لشکر اسلام فتح
شد باشند البته بدان که این نیز معنوی و مورد و خواسته شده است و بعد از
فتح آن بلاد البته کشتن است و اینها را سر عام که از این مفتوح العنق
توان داشت و قطع نظر از این مراتب کرده که ما خود این را بسیار
دانیم پس چگونه این زمینها را با وجود کشتن مال و جهات خود و قتل کرده

۱۵۴۵

بوده که گنجایش ندارد که فیض ز سراد رخسوس عمر بگشاید چه جیف نباشد که چنین مرد
 مؤمن پاک صاف شمیم خالصی مثل فیروزی را در رخسوس خوت چنان سل بلید
 کافر ملعون میکشید باشند الحاصل مؤید ایامی که گفته شد که این فیروز بعد از آن
 قضیه قل عمر خود در مدینه طبعه نمیشود و گفته نیز گفته بسیار است و بعضی گفته
 برخی تدبیر می آید و دلیل واضحتر برین مدعی آنکه شیخ علی که گویا پسر
 شیخ عبدالحی در رساله قل عمر که موسوم بحدیقه الناصره و حقه الناصره و
 ذو کتاب عقد الدردی بر بعض عمر نیز مسمی خود، باین مضمون آورده که ابو لؤلؤ
 فیروز چون بر مفیدهای عمر درین پیغمبر رحمت میکرد و بوقاحت رقیبت
 و طریقت و قباح سیرت و سریرت و بردشمنی و بعض عمر با اهل بیت
 در مدینه طبعه میگردید و فیروز خود نزد آهنگری آمد و از برای خود
 سیخچه کار دی ساخت و آن دو شعبه و دوسر داشته و دسته اش را از زریلن
 آن قرار داده بوده و آن سیخچه کار دی را بعد از ساختن که بدست خود گرفته
 و آنرا بچوکان و بحرکت در آورده گویا که مرگ از اطفال و جوانان آن
 ظاهر و هویدا شود و بعد از آن فیروز خود بجهت کشتن عمر بپوشای نکی در میان
 راهی ایستاده بوده پس چون عمر از برای نماز صبح از خانه خود بیرون آمد
 ابو لؤلؤ و بروی عمر آمد و بر سر او آن سیخچه کار دی را بزد و پس بعد از آن
 از شکم عمر بر آورده و بیک زخم دیگر بر میان نافش بزد و بعد از آن فیروز خود

پشت کرده و بکمر خیمه پس مردم بر جستند و هر چنان عقب و بر پشت و ایستادند و
 کرده میگفتند که یکسری این را بکمر بیاور پس هیچ کس بر نداشت و خود را خوار
 شدن و گفتند که این ابو لولو فرزند کور خود چون مرد شیخ بسیار رفتند
 روی بوده اند و آن حالت هر کس که از عقبش روی میسید او را نیز باین سیخ کار
 میزد تا اینکه باین سیخ کار خود میزد و نوذکر از آن ملعونان دوزخ را
 نیز بکشته و بجهنم فرستاده و آخر خودش بجای یافته و بکمر خیمه و از میان بد فرست
 مؤلف گوید که درین اوقات چون سخنی بسیار بسیار غریبی درین مقدمه قتل عمر از
 کلام مشایخ سینان بنظر این بنده احقر رسید بود بخاطر رسید که درین مقام
 ایروادش باعث قوت و مزید ایمان شیعیان با نم انام میشد ^{بسیار} بنیابست مرام بران
 اقدام نماید الحاصل شیخ محمد بن سعد ^{کاتب} کاتب بر کار و اقدی مورخ شهر بوده
 و هر دو از شاهین علمای عامه اهل سنه بودند در کتاب طبقات خود گفته و همچنین شیخ
 ابو جعفر احمد بن محمد بن سلام از دیلمی از علمای عامه نیز در کتاب شرح الکناز
 خود و دیگران نیز پسند معتبر خودشان آورده اند که عبدالرحمن بن ابوبکر گفته که من
 خود بقیع در مدینه قبل از کشته شدن عمر خطاب میگویم ششم دیدم که ابو لولو و هر فرد
 و خفیه هر سه با یکدیگر سرکوشی نموده رازی در میان با هم داشتند پس چون
 ایشان را دیدند بر جستند پس از میان ایشان خنجر یاقاه که دوسر داشت و دست
 و قبضه آن در میان آن خنجر بوده و عبدالرحمن مذکور خود این مقدمه را بجهت

مردم مخصوص برای عید الله پسر عمر نقل کرده بود پس چون عمر کشته شد و آن
 خنجر را عید الله مذکور بدیده پس گمان کرده که این خنجر البته همان خنجر است که
 عبد الرحمن پسر ابو بکر وصف آنرا خود حکایت میکرد که در نزد این سه
 کس دیده بود پس آنچنان که آن ملعون عید الله پسر عمر بد اختر خود
 شتیری برداشته و رفته و در وقتی که عمر هنوز بجهنم نرفته بود کچک مرزا را بخیال
 آنکه البته او قاتل عمر است بکشته و چون هر مرزا اثر ضرب شمشیر عید الله مذکور
 بر سینه کلمه طیه لا اله الا الله بر زبان جاری ساخته و عید الله گریه و زاری می
 بطرف حقیقه مرزورین رفته و او را نیز بکشته و گفته اند که این حقیقه از
 جماعت ترسیان ولایت حیره بوده که آن در حوالی نجف اشرف واقع شده است ^{است}
 اما الحال حیره با کلیه خرابی و اثری از آن موجود نیست بهر حال گفته اند که بعد
 از آن عید الله عمر بر سر لوله غاجره که دختر کوچک بابا شجاع الدین بولولو ^{بود}
 باشد که این دختر خود نیز دعوی اسلام میکرد است رفته و این دختر را نیز کشته
 تا آنجا بود خلاصه آنچه از این دو کتاب خودشان بکتاب سنیان در باب محمل حکایت
 قصه بر غصه کشته شدن دختر بولولو و هر مرزا نقل کرده اند و این شیخ سعد الدین
 خنی در ری مصری قاضی قضاة حقیقه ولایت مصر نیز در آن کتابی که خود ^{حقیقه خود}
 جایز بودن حبس و تادیب نمودن مردمان بلکه قتل و کشتن مسلمانان حشع
 بمحض تهمت و گمان ^{ضیالات} و بجز قصه نظم و نسق و ولایات تالیف کرده است نیز این

حکایت را نقل نموده و اعتقاد بحقیقت و صحت این چنینی عمل کرده است و این مدعی
باطل و روه عاطل جماعت حقیقه است از طوایف معتبره میان و طرفه عبد الله
قائم حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام و در شهر کوفه در وقتی که مسلم عقیل وارد کوفه
زیاد بن حیان یهودی خود را در حکام و رود خود بشهر کوفه در وقتی که مسلم عقیل وارد کوفه
بوده که در هر مقدمه عمل بجان خود کرده و بمحض تهمت خونهای ناحق بسیاری بر ریخته
بلکه خود عید الله و یاد در حکومت کوفه مکرر بر سر منبر یا بن سخن اظهار نموده است
بجمله همین قاضی القضاة مصری در همان کتاب خود بعد از آنکه این سخن را خود نیز از آن
در آن دو کتاب مذکور نقل کرده خود در باب جهته استدلال برین مدعی باطل
و بوج هرزه خود شرحی گفته که ازین حکایت ظاهر میشود که گشتن کسی بحیثیه محض
تهمت و ملاحظه علامت و بجز در مکان شرعاً جایز است چونکه عبد الرحمن پسر ابوبکر
خود دیده بوده که هر زمان و ابولولو و حقیقه هر سه با هم از این در میان خود
دارند و مع هذا آن خبر در آن زمان ~~میان~~ از میان ایشان در آن مکان بر زمین
افتاده بوده و بعد از آن عمر بهمان خبر در آن اوانه کشته کشته بوده لابد که عید الله
عمر غالب شن که قتل عمر پدرش ازین اجتماع و اتفاق رخ نموده که در آنوقت در
میان ابولولو و حقیقه و هر زمان واقع شده بود و بحیثیه این قریباً حالی که
درین مقدمه بوده که دلالت برین مدعی میکند و آنکه آن مرسته نیز از کشته اند
مؤلف گوید که ای مسلمانان و ای غلامان خاضع با خدای این مونسان و ای شیعیان
آنکه اهل بیت بآل رسول رحیم و رحمت او لا شکرهای بسیار پس از این پستار بحیثیه

که آن نوع سحر کارد و خنجر در سه که او لوله خود تصرف و آن آلت حرم خود
 توفیق یافته عمر را کشته و این ملعون درون شکم درین لوله زای در آورده و شکم درین لوله
 تا احوال نیر آن وضع و شکل سحر کار ^{و عجب است} در میان مردم موجود و متداول و بعضی
 خود شهرت تمامی دارد توفیق در یافتن خود مرتبه ولایت ارباب عصمت و طهارت
 و ادراک نمودن مذهب حق اهل بیت رسالت را بجای آوردن و بعد از آن خود اقسام
 تعبیه بنام این سینان غوده ثالثه غیرتها ازین خون خرفات بین ناپاکان بی کما
 مخالفان گرفته و راجع انواع لعنها بر ایشان و بر پدر و پیش قدشان بکین و جاسا
 بغایت لغایات بر ایشان بخندید ^{اولا} از کرده های عبید الله پسر بر ایشان
 عمر خطاب بی ایمان و ثانیاً از نقلهای تحفه آن دو فضله ^{و ثالثاً} فاضلشان و ثالثاً
 بنین استدلال غریب و فتوای عجیب این حضرت قاضیشان بنهر حال آیا در واقع
 عقل هیچ عاقل نوسلمانی چه جای بومی ^{کشته} کامل ایمانی بمجروح کان تجویز حجاز
 اقدام نمودن بر قتل شخصی شریعاً میکند در عوض خون پدر صاحب مرده هنوز غم
 خودش که کشته زاده ایشان اقدام بر قتل هر زمان با بخت نموده بود و بر فرضی که کسی
 اقدام بر آن قباحت بکند آیا دختر طفلی کنایه را که قیروز مانده بوده باشد مجروح
 کان ^{در آن} قتل نمودن پدرش همین پدر ملعون ^{است} بخور این کس میتوان قتل رسانید
 با وجود آنکه از مجروح همان سخنی که درین ^{خون} کشته نقل کرده شد بود نیز هویدا ^{است}
 میشد که در وقت کشتن این ملعون دختر قیروز را این قیروز خود نیز کشته شده بود

و مع ذلك در آنوقت هنوز مشخص ایشان نبود که قاتل عمر فروز خودی باشد یا نه
 احتمال بود **هر چند** که در واقع فروز خودی قاتل عمر بوده است و اما این معنی خود
 در آن زمان هنوز معلوم ایشان نشده بود پس از پنجه نیز آید زاده این ملازمین
 اقدام بر فعل حرام بکند بود بلکه همین در وقت که قاتل فروز و کشتن وی که بقول
 بعضی از سنیان چنانچه گذشته وی آید چنین شد بود و چند **چنانچه** که جماعت
 سنیان دیگر نیز خود این سخن را قبول نداشته میگویند که فروز قاتل این واقع خود
 بهمان خنجر کشته چنانچه درین رساله مکرر نقل شده است و بعضی کسان و بناحق بوده
 خودشان فروز را کشته اند و بر قرص جواز کشتن اینها همگی باز جرات بر کشتن
 حقیقت پیچیده نیز بعد از کشتن ایشان نمودن و حال آنکه قاتل عمر بعین سنیان
 نیز همان فروز **چنانچه** بود و **حسب** الشرع همین یک نفر را بحق بعنوان قصاص و عوض
 خون یک نفر میتوان کشت نه آنکه بناحق چهار کس را بکشند با آنکه سه تن بی گناه
 مطلق باشند پس در این صورت این عمل را **حق** میگویند و از این باب است شرعاً چه باشد
حق اگر چه سنیان نیز از این عمل کینه دارند و میگویند که کشتن فروز قاتل عمر ملعون مطالبه و
 باز خواست خون عمر از دیگران **حسب** الشرع دیگر آیا صورتی پیدا و در تندی
 که چنین تا معقولی را احدی بخیر نماید و تا ایچند آدمی بی سلامت در دین خود
 باشد آیا کسی سنیان اقدام نمودن بر کشتن و خنجر طفل کوچک نابالغ بی گناه مظلومی
 بدون وجه شرعی با وجود کشته کشتن والدین می نماید که این الدنک ملعون

پسرزاده مطهر استیاد بران اقدام نموده الحاصل خود این معنی لغت
 غریب کتمان چنانچه بعد از تماشای بد خودش در باب قصاص بحق کردن عبداللہ
 عمر بچہ خون ناحق هرزان در مقام معذرت بحضرت امیرالمومنین علیہ السلام چنین
 گفته که چون دیر وز عمر گشته گشته پس یک صورتی دارد که ما امروز از عبداللہ
 پسش بر قصاص خون هرزان هم بایم آیا پس چون جایز شد برای عبداللہ عمر که
 دیر و زنی و ز نام او گشته شدن باشند و امروز دختر کوچک نابالغی کنایه
 نبر این خدام پسرزاده خود بی حقه میکشته باشد سبحان الله بقول مشهور یکبار
 و دو هوا تا اینجا و اگر نه غرض این ملاعین تحریفین باشد که گویند این نو خجانی
 از ایشان سر نیزند چه جای این اعان و خود را چنانچه در کمان کسی میتوان کشت و بالخصوص
 دختر بی کما همان شخص را نیز بتوان کشت و لیکن این دختر بچہ و صغیر
 و طفل یتیم که موافق نقل خودشان نیز کوچک بود و چون کشته شد
 بخود کمان قابل بودن پدرش با وجود آنکه پدرش را نیز کشته باشند این دختر یتیم
 کوچک را باز بتوان کشت و معذرا اینچنین کسی که خود را بقدر قیاحتها میکرد
 و خود را در پیش قدم و امام خلافت بوده باشد بلکه خودش را نیز بپای آورده
 بشوای خلق و پیش از ستمانی و اعدا و نفع و عمل اعتماد و دانسته روایت اخبار
 و آثار و احادیث از او میکنند و باعاشا که کافر مطلق و رباب سلفی تا این حد ظلم را روا
 داشته باشد سبحان الله چنانچه آورد که خطیبان بجای رضامندی میرموندن
 که ستمان در باب اهل ایمان مجوز میدادند

پسرزاده
 استیاد
 بران
 اقدام
 نموده

سخن

در حدیث معروف در اوصاف
 در حدیث معروف در اوصاف
 حکیم حکیم حکیم حکیم
 قباخ اما نشان حکم بدی چه جای کافری برایشان
 از کجاست با کجا هرگاه بصیرت آدمی را باشد چه هر یک معلوم است
 حال همگی تواضع سنان و ناصیان باشد ای شیعیان خود سفاقت آن دو
 فاضلشان را قلا مشاهده نماید که این قسم قباخ پیرزاده شان را بصورت مداح
 ایشان و انمود جماعت احقان کرده اند که معضلات این نوع بر یو جاتر است
 حدیث بنویسند خود نموده در کتابهای احادیث معتبر خود می نموده باشند جای
 آنکه این افعال فحش را خوبه اند و از هر تحفه تراستدلال این قاضی مطربان
 از تحفه چهار اند چهار رجعت این افعال قبیحه آن غدار و کار و پسر پسر عیار ایشان
 چه اگر مشاهیر علای ایشان خود نیز اینرا نقل کرده اند که حضرت امیر المومنین علیه السلام خود
 هلم عبید الله ملعون فرزند را بچهره آن قتل ناحق ظلم و واجب القتل میدانستند
 پس با وجود آنکه آنحضرت را سنان نیز خود خلیفه خود میدانند هر چند که خلیفه اول را
 چهارم خود میدانند پس خلیفه چهارم و ایضا خود معلوم است که همیشه آنحضرت را
 جرم میسر نموده بودند که یون ملعون عبید الله پسر عمر را بجهت خون ناحق هرزان الهی
 میکشند و باین جهت بعد از آنکه در وقت یحیی عثمان همگی صحابه بر آنحضرت
 جمع و حلاوتی با طاعت آنحضرت در آمدن معوق شدند و آنحضرت خلیفه ظاهر
 ایشان نیز شدند ملعون عبید الله عمر از مدینه از ترس قصاص نمودن آنحضرت
 بکریمه

بجانب

۶۵

بگریخته و نزد معویه ملعون بشام رفته حتی آنکه سینان خود را نقل کرده اند که هر
 پدرش ملعونش بر خود از زخم خوردن خود اظهار انغمی میکرد و گویند اگر این
 زخم خود چاق شود خود این پدر خود را بعلت این خون ناحق کردن او گردان
 خواهم زدن چنانچه یکی این حکایتها بعضی گذاشته و برخی مفصلاً میرمی آید
 پس در صورت چون عثمان که حمایت او کرده و مانع قصاص از او شده بود
 خوبی بوده باشد چه جانی این عیسی ملعون خودش و قطع نظر از همه
 اینهاست که این هر زمان خود مسلمان واقعی بوده نه کافر و بی ایمان و آنچه
 این سینان خود را نقل کرده اند که وقتی که او از ضرب شمشیر عیسی ملعون را
 چشید از ترس کلمه طیبه کاله الا الله را بر زبان خود جاری ساخت و ^{و عاونه احوال خود را} ^{و عاونه احوال خود را} ^{و عاونه احوال خود را}
 با نجه این ایمان او اعتباری ندارد و این در حال احتضار و هنگام مرگ
 و رفتن بدار القوار بوده آن ایمان را که از پیش این سینان مخصوص عباد و
 عدوان است بچندین جهت اولاً آنکه حضرت امیر المومنین علیه السلام که بعید از آن زمان
 سینان خلیفه چهارم افلا بود و بگویم بر خودشان نیز که با اعتقاد ایشان خلیفه دوم
 بود و بخلاف این اعتقاد داشته اند چه هرگاه هر زمان بگفته سینان کافر
 واقعی بوده باشد پس چرا این مرد و خلیفه که یکی حق و دیگری ناحق باشند و قصد و
 اراده قصاص ملعون عیسی علیه السلام را داشته اند و این را که در آن زمان
 آنکه هرگاه هر زمان موافق روایت سینان در آنوقت شمشیر زدن پدرش بر خود

چهار

بسی از خود در راه حق مسلمان و منافقین
 لا علاج که طبع تو حید را بر زبان خود آورد بود. باشد پس دیگر چون تو باشی
 بی جهت شرعی کشتن و یا آنکه مجرم کافران کشتن کردن بر فرض حال کشتن چنین کار بی محال
 جایز باشد و نالنا آنکه از کلمه لا اله الا الله که در آنوقت بر زبان اینها میزدن جاری شدن بود
 دلیل آن نیست که او نیز خود که اصلا مسلمان نبوده باشد بلکه گفتن او در آنوقت که توحید را
 بجهت اسلام سابق و اعتقاد بدین حق پیش از آن نبوده چه شاید که جهت گفتن او کلمه
 در آنوقت همین بوده باشد که در اجراء عامه و خاصه بسند های معتدله و وارد شده که هر کس
 که آخر سخنش در وقت رفتن از دنیا کلمه لا اله الا الله باشد اهل بهشت می شود
 خواهد شد پس گفتن که طبع او در صورت بعد از عهد اسلام سابق و پیش از آنکه مسلمان
 کشتن وی و را بجا آنکه همین بر روایت معینان خود سابق آن جمله که در روایت خود اهل ذمه
 و کافر ذمی را کشتن شرعاً مجرم و بدون جهت برهان و بدون جهت شرعی جایز و مثل
 کافر حربی حلال الدم نیست پس چگونه محمد بن عبد الله و را بر کافران کشته بود اهل ذمه و کافران
 این سخنان این معنیان معقول و کرده و برآورد. ایشان نیز خوب اعلی الحال سوال آنکه چرا
 که عمر را موافق روایات خودشان نیز بخیر می کشید پس گفتند که فرموده باشد خرم نزد بود و موافقت
 پس چرا ایشان خود سرور و بیکدیگر کفر و کجی بعلان آنکه در عوض عمر بد که کشته اند و می
 از جانب مخالفان و بعضی که شیطان اینرا میتوان گفت که تعجبی از این برآورد. ایشان در باب
 کشتن این بی گناهان و مؤمنان چندان میباشند چه بدر کمارش نام مخالفان مع آب و کرب و غار
 میباشند و عثمان و عمار و عقیله و کرم و دیگران را از ایشان قتل کردند و باز آن
 اشغال ایشان و دستار و در شب عقبه و نه از خودشان چنانچه سابقاً مذکور شد و در آنوقت
 شتران و غیر آنرا از آن انداخته قصد قتل آن سیدان فرمود و جان نیز کوهل و یکی حق تعالی ایشان را
 توفیق و فرصت ایمنی داد و در آنوقت خود را سوار بر شتر شدند و همین بعد از وفات حضرت رسالت
 آن بران این مکان بد سکا که از خود قصه نقل شد خدا علی مرتضی فرموده با حال و ولید و دیگران
 در میان این چنانچه سابقاً بیان شده و بعد از این نیز در کائنات انشاء الله تعالی آنرا این معنیان
 در حکام ناز صحرار و کشتن آنرا نمودن و یکی درین باب نیز فرموده و بنامه و درین باب که در صحرار

و درین باب که در صحرار
 و درین باب که در صحرار
 و درین باب که در صحرار

مولف گوید که این بخواب مقول از قاضی شهر مصر سینان در باب مقدمه جوانی است
 مسلمانان ^{بعضی از قائلان} جهت مراعات نظام مملکتشان شاهی تمام بحکایت حکم
 نمودن قاضی دیگر خجاست مخالفان در مقدمه قصاص کردن جولای را بر حق
 در عوض آهنکری که خون ناحق کرده بوده ^{الآنکه} الحال بیان آن می آید و شرح
 قصه غریبه از قرار آن که از معراج استماع شن ایت که شخصی غریبی وارد شهر و از
 ولایات آذربایجان در ایام دولت سینان شده بوده و خود در بازارشان
 جنازه را مشاهده نماید که جمعی مرد و زن کشته بکورستان می بردند و در آن
 تابوت مردی ^{بزرگ} خوابانده اند و آن مرد فریاد میکند که من خود زنده ام و من
 بکجا میبرید و ایشان کوشی بمن او نموده و در جانب قبرستان میبرند و باز آن
 دران بازار ایشان ملاحظه نمایند که مردی ^{قصاص} میبردند و آن مرد فریاد میبرد
 که خون ناحق آهنک کرده و من فحولا هم و من چه تقصیر دارم که در عوض آهنک میبرید
 قصاص کردن میبرید آن شخص غریبی از دیدن این اوضاع عجیب حیران شد بخاطر
 برسد که بجهت حل این شبهه باید بحضرت قاضی این شهر رفته از ایشان حقیقت
 این احوال استعلام نمود و لابد بخانه قاضی آن شهر برای تحقیق این امر ابرار شده
 جناب قاضی در عقب پرده بوده این شخص پرده را که از روی کار حضرت قاضی
 بر میدارند قاضی را مشغول شغل قبلی ملاحظه نمایند که پیری بمی مت خدام قاضی
 اشتغال میدارد و باین علت حیرت آن مرد غریب زیاده شده باز پرده را انداخته

اراده معاودت میکند بندگان قاضی وی را صلح کرده و طلب کرده و سبب از سبب جهت
آمدن او بحد تنقی میباید آن مرد را اعلام بر کشته اسفند را از سبب آن دو جهت تنقی
در بازار ایشان مشاهده نموده میکند حضرت قاضی در جواب میفرماید که انا
حکم بدین نمودن مرد زن که تو را بابت در بازار تو بدین بودی پس اینست که این مرد خود
بستر گرفته بوده و در پنجاه زنی داشته و بعد از آن که تو بستان نزد پادشاه رفتی و نمودی
که اینم فرموده است و ما حسب الشریع حکم بنویسید مگر کوده این زن او را بشوید و ایدم و الحال
این مرد از سبب بر کشته و آمدن ادعای این زن خود مینماید و چون فوت او در حکم شریع
انور بشود شریعی رسیدن و او خود حکم کرده ایم دیگر دعوی او را مسجوع نداشتیم حکم بدین
دی فرمودیم و اما مقدمه قصاص نمودن جوله بجای آهنگر پس جهت آن اینست که
این مرد آهنگر خود کجاست شخصی را کشته بود و بعد از آنکه این خون ناحق حسب الشریع
به بنیاده و شهود بر کردن این مرد آهنگر ثابت و لازم آمدن بود که آنرا حفظ این معنی نمودیم
که در شهر ما آهنگر می یکنواخت و جوله بسیار است و هرگاه که آهنگر را که بر و قصاص
شرعاً لازم آمد بوده میکشید باشیم مردم شهر بی آهنگر میانند و عاخر میشوند و چون
جماعت جوله بکشند و چندان وجود این در کار نیست و لابد بجهت نظام مملکت
داری فستی البتة در باب این قصاص ضرورتاً است لهذا حکم فرمودیم که این جوله را بعضی
آن آهنگر قصاص میباشند الحاصل بعد از آنکه حضرت قاضی از بیان وجوب سبب این
حکایتها و درست بحق خود فارغ میشود آمدن در غیر محضمت جناب قاضی عرض میباید
که بمنده

مردمان که از جرم شتر دینار و درهم ببارند و بان معامله نمایند و بگویند فاطمه زهرا از وطن با
بر روی مبارک آن زکریا که از پدرش رسول خدا و از دوشی غیب و ظلم برآمد و حضرت
امیر المومنین هم اقرار است و بان اتحاد و زبیده و معاویه را در دوزخ است و حضرت زهرا
بفاهت نیت دارد و بگوید که کسی ضایعاً دعای سیده من فاطمه زهرا را
السلام از دهان ملعون عمر خطاب بجا که انداخته و قتل آن ملعون را بر دست کشیده
خودش بجا می آید و بگوید که در آن روز که قتل عمر خطاب واقع شد و پس
داخل شدیم حضرت امیر المومنین که که تهنیت دهم آنحضرت را که کشته شدن
باقی و مبارک شدن آن ملعون و ابرائیم و عذاب بپایان آنحضرت می آید و می گوید که با خدا نصیب
بخطا داری آن روز را که داخل شدی در آن روز که حضرت سیدین رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سن و دو نوازه آنحضرت امام حسن و امام حسین با آن جناب شسته بودیم و بان آنحضرت
چیزی تناول نمی نمودیم پس حضرت رسالت دلات کرد و نور خضی این روزی که خبر آن
سرور داخل شدی گفتیم بی ای برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله که لایق فرمودند که آن روز که آن
حضرت میفرمودند قسم بخدا که بعینه همین روز است که حضرت حق تعالی اهل بیت پیغمبر
را کشته اند و چنانچه آن رسول الله روشن شود که بعد از آن آنحضرت میفرماید که
من از زاری این روز هفتاد و دو سال میمانم پس حدیثی که امیر المومنین میفرماید که بنوا
بر آن که آن ماه را از تو فرستادم نامهای این روز را و آن روز یک روز نهم رجب الاول بود پس
آنحضرت فرمودند که امروز روز استراحت است یعنی روزی است که مؤمنان از شرها
خود را از شر آن ملعون عمر خطاب خلاصی و استراحت یافته اند و نهم روز بر طرف شدن
شدت و نجات از شیعیان بجهت قتل دشمن ایشان سی و روز عید دوم می آید

روز عید غدیر دوست از جهت غایت شرفش برگزیده شدن مقتدا کلی فرام چهارم روز
 تخفیف کنایان شیعیان است بجهت فضیلت این روز عید مومنان پنجم روز زنده شدن
 مسلمانان و بارور بخشش برای مومنان است بسبب قتل امام شافقان ششم روز برپا شدن
 قلم حکمت از راه غایت شرافت این روز از شیعیان است هفتم روز تحفه برای مکیه
 فرستادن مومنان و بارور قربانی کردن شیعیان و بارور امانت یافتن ایشان و بار
 روز برکت کسب بنای کفر و عدوان است هشتم روز عافیت و ستان دین و بار
 روز عقیقه کردن مومنان است نهم روز برکت است بجهت مومنان است دهم روز نجات
 بجهت جوانان و بارور طلبه و توفیق نهای حق مومنان است یازدهم روز عید بزرگ است
 بجهت قتل شیطان راه مسلمانان است دوازدهم روز سبقتی شدن دعای مومنان است
 سیزدهم روز موقوف اعظم است یعنی روزی است که حکم روز قیامت دارد بجهت عمر خطبه
 چهاردهم روز کفایت عمل خود را در آن یافته چهاردهم روز تولیت یعنی روزی است که خطبه و صلوات و تحفه برای
 و بارور وفای به عهد است با نهم روز شهادت یعنی روزی است که حق تعالی بطور خود را داده
 بازخواست از عمر خطاب و وفا کرده است نهم روز کندن دست بنده است از دست
 یعنی روز عزای یحییان عمر خطاب و بارور کندن جابه سیاست یعنی که امر در دست
 قتل عمر خطاب و کتب در حقیقت از ماتم حضرت رسالت و قاطع زهر او اهل بیت ایشان برآمده
 نبولف گوید که از بخوار این حدیث ظاهر شود که سباه پوشیدن بجهت عزای اهل بیت رسالت
 خصوص برای امام حسین ۳ جی که کمال در میان شیعیان برده روز عاشورا شایع و متعارف است
 چون شدت مصیبت آنحضرت عظیم تر بوده است و امر خود را بر سر خود گذاشته و خود را
 پس سینه بوسه برای خود گرفته و بر او نیز از خود

روز عید غدیر
 روز عید مومنان
 روز زنده شدن
 مسلمانان
 روز تحفه برای مکیه
 روز شرافت
 روز عافیت
 روز برکت
 روز نجات
 روز عید بزرگ
 روز سبقتی شدن
 روز کفایت عمل
 روز تولیت
 روز شهادت
 روز کندن دست
 روز عزای یحییان
 روز کندن جابه
 روز کتب در حقیقت
 روز سباه پوشیدن
 روز شایع و متعارف
 روز عظیم تر
 روز سینه بوسه
 روز بر او نیز از خود

معین مایا بنجاء الدین در همدروز پیورده و کلامی که در شرک
 و الحال بر خلاف این معنی روایتی از اهل بیت صحبت و طهارت
 و خواص و صحت و خواص ضعیف بنظر این فقیر ضعیف
 رسیده بلکه کسی از علمای سابق و لاحق حدیثی بر بیاض
 و این قول نشان نداده و نقل بر سر کرده و بلی اکثر ارباب تاریخ
 و اصحاب بر بیان بلکه حکمی علماء ایشان خارج مکرر
 باین تصریح برین خود بخود اتفاق کرده اند که قضیه
 نقل عن خطاب در او آخر شهری ذی الحجه و یاد محرم واقع شده
 بوده نه در نهم شهر ربیع الاول و حق اینست که شیعیان محض
 همین معنی خود جرات نموده مخالفت احادیث معتبره
 شیعه خود نکرده بروی بیان تکلفی حکم حرم ایشان باری
 نتوانند کرد که عید بایا بنجاء الدین خود در او آخر شهر
 ذی الحجه بوده باشد نه در نهم ماه ربیع الاول پس در
 صورت آن سخن شیخ معین بنا بر احتمالی و کلام برادرین
 و کفعمی و امثال ایشان که اعتماد بر مجرد همین قول اصحاب
 قوایع نموده بنای کار خود را در اینجا بر گفته علماء عامه
 گذارده چنین گفته اند چنانچه قبل ازین نیز مکرر مذکور شد

سر بر

که عید بابا سنجاع الیه در آخر ذی الحجه بوده باشد نه در اول ذی الحجه
 نهم رجب الاول ~~در روز قتل~~ در روز پنجشنبه بعضی خیال
 کرده اند که اول ذی الحجه روز قتل عمر سعد قاتل حضرت امام
 حسین علیه السلام بوده نه روز قتل عمر خطاب چنانچه مفصلاً گذشت
 و گفته اند که اشتباه این دو عمر یکدیگر باعث اختلاف درین
 امر شده این خود چنانچه مشروحاً قبل ازین گذشت محض غلط
 و خطاست چه این سخن در توجیه احادیث صحاح معتبره که در
 شتمن است بر آنکه روز قتل عمر خطاب بعینه همان روز نهم رجب
 الاول است چه قایل دارد و چه نمره میدهد بلی بکان این
 بی بضاعت چنانچه سابقاً نیز مذکور شد ممکنست که این دو
 فضیلت هر دو درین روز واقع شده باشد بجهت میتوان بود که
 هم مقدمه قتل عمر خطاب و هم حکایت قتل عمر سعد و همچنین قضیه
 رسیدن سر بر سر و شور ملعون عمر سعد نیز در مدینه طیبه صورت
 حضرت امام همام مولا زین العابدین علیه السلام چنانچه می آید و سابقاً
 نیز مذکور گشته هر سه درین روز واقع شده باشد و این روز غریب
 بجهت اجتماع این هر سه رحمت خداوند رحمان بعون الله الملك
 المنان در آن روز خود لابد عید اکبری شده باشد برای شیعیان

در روز نهم رجب

حواشی

شرح

والله يعلم واما انکه شیعیان اهل کاشان خود عید بابا شجاع
الدین را چون در او آخر ذی الحجه میدانسته اند لهذا آن
عملهای جشن و فرح و سرور خود را در آن روز میکرده اند
پس جواب آن مکرر و مشروحا مذکور شد بهر حال
مؤلف گوید که این روز عید بابا شجاع الدین را
ملوک و سلاطین صفویه همیشه علی رغم سنیان بغایت الفت
مغز و محترم میداشته اند و درین روز خیرات و برات
بسیاری پوسنه میکرده اند خصوصا نواب شاه طهماسب
صفوی و نواب کیتیستان شاه عباس ماضی صفوی
چو ایشان هر یک بمبالغه زیادی در رعایت این روز
قتل عمر خطاب در روز عید نوروز که بعینه روز قتل
عثمان ملعون باشد و در روز عید غلوس که عبادت
از روز تخت امیر المومنین علیه السلام بوده است میز نموده اند
و اما رعظیم در خیرات و برات از سنیان درین سه روز
بمنصه ظهور میرسید بوده ایم که حق تعالی و یسوع علیهما السلام
توفیق و توفیق ربیع گردانده خود نیز بیرونی بای کرام و اجداد عظام
خود در هر امری از امور خصوص در این ایام میفرموده باشند و بعد
و مولانا علی داور و اشتر با دی فای هم روزه مقدسه رضویه میفرموده باشند و
در کتاب الرضا النور

در روز عید نوروز که بعینه روز قتل
عثمان ملعون باشد و در روز عید غلوس که عبادت
از روز تخت امیر المومنین علیه السلام بوده است میز نموده اند
و اما رعظیم در خیرات و برات از سنیان درین سه روز
بمنصه ظهور میرسید بوده ایم که حق تعالی و یسوع علیهما السلام
توفیق و توفیق ربیع گردانده خود نیز بیرونی بای کرام و اجداد عظام
خود در هر امری از امور خصوص در این ایام میفرموده باشند و بعد
و مولانا علی داور و اشتر با دی فای هم روزه مقدسه رضویه میفرموده باشند و
در کتاب الرضا النور

و این طایفه در کتاب اقبال خود در طی احوال نیز نهم ربيع الاول را این مضمون
میفرماید که بدان بدستی که در باب این روز روایتی عظیم الشان یافته ام که این باب
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده که این روز بعینه روز قتل عمر خطاب است
و دین امام جماعتی از عجم و برادران ایمانی را که خود درین روز فرج و خوشحالی
زیادی بنمایند و دیگر گور میکنند که این روز هلاکت یکی از سرکردگان دشمنان
خدا و رسول است یعنی عمر خطاب ملعون و یکی من تبا فتم در آن کتابها
که خود تتبع آنها نموده ام تا احوال شاهدهی و روایتی که موافق آن حدیث
مذکور که این باب با بویه ما رسیدن است بوده باشند پس با وجود این باز هرگاه
کسی تعظیم این روز کند کجایش نبرد دارد و بعد از آن باز سید این طایفه
مذکور در کتاب اقبال فرمود از حدیث کتاب از کتابهای معتبره غلام شیع
روایت کرده که وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در هشت روز ماه
ربیع الاول گذشته واقع شده بود و با تهمت گفته که پس از استقرار در نهم
ربیع الاول استرای امانت و خلافت حضرت صاحب الزمان خواهد بود
پس این علت این روز شرافت زیادی خواهد داشت و گفته که پس از آنکه
تعظیم نمودن عجمان و جمعی از علماء شیعیان این روز نهم ربيع الاول را
تجهت همین معنی بوده باشند نه جهت قتل عمر خطاب درین روز و بعد از آن باز
سید این طایفه در آن کتاب اقبال خود میفرماید که ممکن است ما را که تاویل آن
روایت این باب بویه در باب آنکه نهم ربيع الاول روز قتل عمر خطاب بوده است این
غوی میگردانیم که مراد این بوده باشد که این روز نهم ربيع الاول همان روز است

باعث و سبب غم نمودن قابل عجز بر قتل عمر درین روز حاصل شد باشند که اصل قتل
 در واقع خود درین روز رخ نموده باشد پس باین سبب عنوان مجاز این روز خود در آن
 حدیث این بابویه بنیه بر روز قتل عمر **تقریر** شده باشد و گفته که تاویل دیگر در بعضی
 دارد که مراد از آن کلام این باشد که روانه شدن قابل عجز از شهر خود بشهر مدینه
 قتل عمر و ملا مدینه واقع شدن در همان روز نهم رجب الاول بوده است و یا اگر روز سیزده
 آن قابل عجز مدینه طبره در همان روز نهم رجب الاول بوده است که قتل عمر خود درین روز
 واقع شده است و نیز گفته اند که این توجیهات در نظر باب بصیرت بغایت ناخوش میباشد و در
 چنانچه دانستی احتیاج باین تکلفات موقوف اجابا و روایتی شیعہ البیه خواجه بود که بعد از آن
 طایفه بخوبی باز در اقبال گفته که اما آنچه بعضی کان کرده اند در باب توجیه آن حدیثین با تو
 اینمغنی را که خبر قتل عمر که بشهر بن بابویه شریف قم و یا شهر ری که رسید آن خود در روز
 نهم رجب الاول بوده است پس این خود توجیه درستی نیست بجهت آنکه آن حدیثی که
 در کتاب ابن بابویه نقل کرده است خود در **دلائل** حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
 اینمغنی را روایت کرده که قتل عمر خطاب در روز نهم رجب الاول واقع شده بوده پس این
 توجیه که خود چه وجه و چه صورت خواهد داشت که وصول خبر قتل عمر بشهر قم
 یا شهر ری در همان نهم رجب الاول واقع شده بوده است و باز این طایفه مد کور
 فعل احوال شهر ذی الحجه در کتاب اقبال خود گفته که در ستم و شتم ذی الحجه دشمنی از
 اهل بیت خوف گشته گشته است و باز این طایفه در اقبال خود گفته که شیخ مفید در کتاب
 حدیثین را نقل کرده که در ستم و نهم ذی الحجه حق تعالی فرج کرده و از برای دوست
 بردن دشمن خدا و رسول و این ملت درین روز روزه گرفته و همه ادائیگی میکنند



مکه الحاء الثواب الاسلامی

در لایحه...
 اینمغنی...
 در ستم و نهم...
 در ستم و نهم...
 در ستم و نهم...

مطلب دوم در بیان اعمال این عید با شجاع الدین که الحال نزد ما هاشمیان
 بهارت از روز نهم ربیع الاول است به باید دانست که در باب این عید شریف
 با وجود آنکه روز بسیار عزیز و محترم و مشرف و مکرم است و غایت شرافت و
 نهایت فضیلت دارد بنوعی که میتوان دعوی نمود که کم عیدی از عید شیعانی ^{فضلش}
 در مرتبه این عید باشد چنانچه در روایات وارد گردیده و در مطایب مطلبیم
 قبل ازین مشروحا ذکر و بیان شدن و معقلا بجهت این روز از دعاها و نمازها
 و زیارتها چیزی بخصوص با الحال بنظر نیسید و لیکن چون این روز روز شریفی
 و مطلق عملها در روزهای غیر خود بغایت الغایت مناسب میل رد و توأبتر
 البته مضاعف نیز میگردد پس این روز بجهت کردن هر امر خیری تخصیص نماید
 و دعا و زیارت و تصدق بسیار خوبت نهایت بخصوص روزه داشتن این روز ^{است}
 و کلام بعضی علما چنانچه گذشته وی ^{تلاوت در این روز منعی واقع شد چونکه حکم روزه}
 عید شهر رمضان و عید قربان گویا دارد بلی درین روز غیر بعضی اعمال
 خیر بخصوص نزدایت شدن و از جمله آنچه درین روز وارد گردیده که کردن
 آنها مستحب است یکی غسل است چنانچه در طی حدیث مروی از حضرت امام حسن
 عسکری و حضرت امام علی نقی علیهم السلام در باب ذکر فضایل عید با شجاع الدین
 که سابقا گذشت بخصوص این معنی نیز تصریح شده بوده که داوی آن حدیث خود نیز ^{در آن}
 درین روز غسل کرده بوده است و شیخ معین در کتاب سائر الشیخ شیخ ابراهیم
 بن علی بن کفعمی عاملی در کتاب تصالح خود نیز از او نقل کرده ^{عسل} ^{نمود} دیگر تفهیم و نکر نمودن
 این روز شریف و خوشحالی و فرح کردن در آن است چنانچه از سیاق خبر

مذکور واضح میشود و پس بر کوار سید عالم قدس این طاعت و این کتاب و این
 القوائد خود گفته که روز نهم رجب الاول سزاوارست که شیعیان تعظیم این روز
 نمایند و اظهار گرسرو و شادمانی در این روز بجای آورند و دیگر بقصد دادن
 خیرات کردن است چنانچه شیخ کفعمی مذکور در کتاب مصباح منبر خود از کتاب
 معراج الشیخ میگوید مذکور نقل نموده که هر کس که در این روز نهم رجب الاول چیزی
 در راه خدا عزوجل بد صدق تعالی کنه امان او را بیاورد و دیگر اطعام نمودن
 و توسل و اعمال و اطفال خود و دیگران کردن است چنانچه کفعمی بآیه اهل کما
 استاد کرده و دیگر خوشبو کردن است چنانچه شیخ کفعمی مذکور در ان مصباح خود
 نقل کرده که منتهی است در این روز در اطعام برادران مؤمن خود کردن و خوشبو
 کردن این روز خود و برادران ایمانی و فراح نمودن روزی بر اهل و عیال و اطفال
 خود و بر سایر اهل ایمان دیگر و زینت کردن و شادمانی و خوش و تازه پوشیدن
 و شکر و حمد حق تعالی بجای آوردن و عبادت و بندگی عزوجل تقدیم
 رسانیدن است چنانچه کفعمی در کتاب مصباح مذکور در خود آورده و اینضا
 کفعمی در همان مصباح خود گفته که این روز در بر طرف شد و الله و رفع
 کدو رها است و باز کفعمی در مصباح خود گفته که و رحمت و اردش که این
 روز نهم رجب الاول روز روزه داشتن نیست یعنی روایت شده که در خصوص
 این روز نباید شیعیان را که روزه میداشته باشند چونکه این روز در
 واقع روز غایت فرحتی و نهایت سرور است و این عید شریف باشد
 قرآن و عید شهر رمضان است که هر یک از اینها روز جشن و جری خوردن

در روزی که گفتی مؤلف گوید که آنچه از کفعمی مذکور در باب اعمال این
 روز در کتاب مصباح مزبور خود از کتاب سار الشیم شیخ حیدر روایت نموده
 در اکثر نسخهای که از آن کتاب سار الشیم بنظر این خاک راه نمون
 رسید موجود نیست والله یعلم ومع ذلك مخفی نمائیم که آنچه از سار الشیم
 کفعمی مذکور در کتاب مصباح مزبور خود از فضایل و اعمال این روز نقل نموده
 بنای کلام شیخ معین در باب هکلی بر آن خواهد بود که این روز ^{است} روز شریف
 همان روز قتل عمر سعد بنی ملعون باشد نه آنکه بعینه روز عید
 بامام شجاع الدین و اوقات قتل عمر خطاب ^{باشد} بوده باشد و ایضا باید
 دانست که نظر بملا خط عمو مات بغایت مناسب نماید که درین روز زیارت
 رسول خدا و فاطمه زهرا و علی مرتضی بلکه سایر ائمه هدی صلوات
 الله علیهم بهتر زیارتی از زیارت آن که ممکن باشد نیز بعمل آورده
 شود و همچنین باید که نماز حضرت امیر تقی و نماز حضرت فاطمه ^{زهرا} ^{کرده}
 بلکه نماز حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیز درین روز عزیزتر تقدیم
 رسید ^{باشد} شیخ کفعمی در کتاب مصباح خود گفته که در بیستم شهر ربیع الاول
 شیخ معین صاحب کتاب سار الشیم روایت کرده که بدرستی که
 هر کس که درین روز چیزی در راه خدای تعالی خرج و صرف کند
 و تصدق نماید حو جل و علا کما هان او را می آمرزد و گوشت است که
 درین روز اطعام نمودن برادران مؤمن و ایشان را خوشبو کردن اینست
 و در باب اخراجات و خیرات توسعه دادن و جام تازه پوشیدن

خداوند متعال و ملائکة و رسل و انبياء و اولاد و الصالحين

فصل در بیان آداب و فضیلت خدای عزوجل

منه بگویند در آن کتاب اشباح و قسطنطین

الذي كان في حقيقته

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

سید

و سیکو بند کی حق سبحانه و تعالی بجای آوردن و کفایت روز خود روزی
طرف شدن غنما و غنما و المها است و در روایتی وارد شد که در یک
روز روزه داشتند نیست تمام شد بجل کلام کفایت در مصالح و لیکن بخی
خواهد بود که قبل ازین در طی حدیث طولانی که از حضرت امام علی
نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام در باب فضایل این روز عید بابا شیخ
الدین مروی شد و بدان که خدیجه بن الیاقی که از اصحاب کبار حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و امیر المومنین علیه السلام بود و مستند روایات کشته که
خدیجه گفته که من بعد از آنکه فضایل این روز عید بابا شیخ الدین
از حضرت امیر المومنین علیه السلام تا آنجا بخند بشنیدم پس من این
خدمت حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه خود بر خواستم
و گفتم که اگر در نیامم من از افعال خیر و آنچه امید ثواب دارم
دارم مگر روزه داشتنی همین روز را هر آنکه که آن
انتهای آرزوی من خواهد بود من مؤلف ^{کتاب} ^{مقدمه}
که ظاهر این حدیث شریف آنست که خدیجه مذکور در باب مقدمه
روزه گرفتن این روز خود شنید بقول سید المرسلین و یا بنو
حضرت امیر المومنین علیهما السلام مقصد شد باشد چنانچه
سباق این حدیث تقاضای تفسیر حضرت امیر المومنین علیه السلام و
استحباب روزه این روز میکند پس تعارض میماند روایتی که در
روز این روز و نهی از گرفتن روزه بهم خواهد رسید و آنچه علم بخیر و

جانب مشاهیر مردان ۸۵

موافق گویند که این بود آنچه مناسب نماید از اعمال درین روز عید عزیزی
شریف بابا جماع الدین و زیاده برین تا الحال در کتب احادیث مشهوره
شیعیان و کتابهای اعمال و ادعیه و زیارات و عبادات متعارفه
ایشان که در ولایت ایران درین عصرها متداولست بنظر این بنده
حقیر نرسید که از آنها درین مقام چیزی دیگر نقل و ایراد توان نمود
ولیکن این معنی خود بر اصحاب ائمه و ارباب تتبع و بیشتی بغایت واضح
و معلوم است که کتابهای حدیث و ادعیه شیعه اثنی عشریه و تصنیفات
علمای امامیه بسیار بوده که در بعضی مدت بتقریبات چندین عدد
در میان تلف شدن و اکثری بمانرسیدن و آنچه هم از آنها با ما شیعیان
اهل ایران رسیده نیز همگی بر سرکت و دولت سلاطین صفویه انا و الله
برهانهم بوده چه کتابهای شیعه از کثرت بختی بوده که شرح آن
نمود و یکیشم از آن مصایب در انواع جنگهای شیعیان و سنیان
بمحلای بغداد مکرر در زمان خلفای بنی العباس واقع میشد خصوصاً
اینکه در آن قضیه که جنگ در میان شیعه و سنی بر سر کبوتر بازی برادر
زاده خلیفه در محلات بغداد در زمان سابق در عهد خلفای عباسیه
به مقتضای سال قبل ازین تخمیناً واقع شده بوده و خلق بسیاری از
طرفین کشته کشته و نهب و غارت بسیاری رخ نموده و آخر الامر که سنیان
بر شیعیان در آن جنگ غلبه کردند و شیخ طوسی بنا کرد شیخ مفید
و جانشین او که از عظام علمای شیعه در آن عصر بوده از ترس سنیان

از شهر بغداد بحضرت شرف فرار نموده و آن ملعونان سنیان
 کرسی را که شیخ طوسی بعلت زیادتی کثرت شاگردان بر بالای
 آن رفته در سو میفرموده است سوخته بودند و بعد از آن
 کتابهای کتابخانه آن شیخ بزرگوار جماعت سنیان بعضی جماعات
 خود را بگردش در آورده تا مدت چهل روز کتابهای شیعیان را در تون
 آن حمام خودشان بسوخته می سوخته بوده اند سوای انواع هنگامهایی
 که در هر عمری خصوصاً در اعصار سابقه تقریبات مصیبتهای چندی
 که بر سر کتبت شیعه آمده که گاه بآتش و گاه در زیر مینها و غیر ذلک
 نابود و نابجیر گشته بوده و یادوران میان مفقود میشد که ذکر هر یک از آنها طول
 زیادی مینماید و در واقع چون کتب احادیث شیعه بیست و نه بوده باشد
 و حال آنکه در زمان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام چهار هزار نفر از عظامای
 اصحاب آنحضرت هر یک خود کتاب حدیثی که در باب احادیث مخصوص
 شنیدند خودشان در همین یک عصر تنهای خود او را تالیف نموده بعد از آن
 بنظر اصلاح مبارک آنحضرت نیز رسانیده بوده اند و با توجه آن
 کتابها را علمای ماز در میان خود اصول مینامند و آنها بقدر چهار هزار
 اصل بوده سوای کتابهای حدیثی که در همان عصر امام جعفر صادق علیه السلام
 چه جای عصرهای دیگر که اصحاب باقی ائمه خودشان کتابها نوشته اند و این
 سایر جماعت علمای و راهبان شیعیان در عصرهای دیگر در زمان سابقه این بوده
 که علمای رجال در اصطلاح خودشان آن مضامین را کتاب نام میکردند

و گاه باشد که بعضی از آن کتابهای معتبره که در غیر زمان حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام تصنیف کرده باشند نیز خصوصاً هر گاه در اعصار
احدی از ائمه هدی تألیف شده باشند آن کتابها را نیز اصول می گفتم باشند
و باین جهت کتاب سلیم بن قیس هلاکلی را که از روایت حدیث بوده و کتابی است
بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نوشته شده است آنرا و آئین آنرا نیز
اصول شیعه می شمارند چنانچه نوعی شاگرد کلینی در اول کتاب غیبه و
دیگران نیز چنین گفته و خودشان اصطلاح نمودند اند بعمده علمای شیعه در آن
سابق خودشان از جمله آن چهار هزار اصل بقدر چهار صد اصل را مخصوص
خود انتخاب و برگزیده نموده اند چونکه بر آنها در میان خود نهایت اعتماد
داشتند و زیاده اعتقاد میکردند و همین چهار صد اصل در میان
شیعیان شهرت دارد چنانچه از تتبع کتب قدما و متأخرین این معنی
هر بدل و ظاهر می گردد و نه چنان است که بعضی از کوتاه نظران
که تتبعشان رسایی نداشته گمان کرده اند که کتب اصول شیعه همیشه
همین چهار صد اصل بوده و پس بپهر حال تالیف الحال مرقمه رفته
بعثت کثرت مصائب متوارده بر شیعیان در هر زمان آخر الامر کار
شیعیان ایران بجائی رسید بود که این ذره به مقدار از متباخ کبار
خود و از مردم معمر قدیمی نیز گرد استماع نموده ام که در اعصار سابقه
در اوایل ظهور دولت صفویه اناراسه بر هانهم در اصفهان
بلکه در کل ایران نیز از کتب حدیث همین کتاب من لا یحضر الفیته تالیف

شیخ طوسی یافت میشد و از کتب فقه همین قواعد را می‌گرفتند
 و از کتب دعا همین نسخه صحیفه کامله موجود بود، حتی از اینها
 نیز متعددش خود بهم نمی‌رسید که توان آنها را مقابل و تصحیح
 نمود تا آنکه الحال بزرگت شمشیر و ندیر ملوک صفویه ^{که} بگذشت
 و سعی جد بزرگ ایشان و اهتمام تمام علمای دین ^{در} ^{مکتب} ^{آن} ^{کس} ^{که} ^{در}
 کتابهای شیعه در ایران موجود است و متعددش مجدداً ^{تجدید}
 نیز حالا یافت میشود بلکه کم خانه در شهرهای شهر ایران ^{که}
 حتی در دهات و شهرهای غیر شهرشان نیز از خانهای و ضعیف
 و شریف هست که کتاب حدیث و فقه و ادعیه و اعمال متعددش
 از فارسی و عربی و ترکی کمال نبوده باشند چنانچه از بطوریل
 کلام درین مقام آنکه فی الجمله معلوم میشود که ^{کما} ^{از} ^{یافت}
 نشدن حدیثی یا دعایی یا مسئله یا کیفیت عمل و عبادتی
 و امثال اینها از مطالب دینی درین کتب معتبره که الحال در میان شیعیان
 خصوص در بلاد ایران متعارف است لازم نمی‌آید که در واقع در
 کتابهای حدیث و مؤلفات شیعه البته آنها اصلاً نبوده باشند و
 لهذا بتدریج بتقریب سیاحت و عالم گردی ^{چندین} ^{سال} ^{که} ^{این} ^{فقر} ^{حقیر}
 در هر ولایتی خود بسیاری از کتب شیعه بدست این بی بضاعت
 افتاده و بر احادیث و ادعیه و اعمال و مسایل و مطالب چیزی
 مطلع گردید که در کتابهای متداوله الحال آنها اصلاً

ایران

یافت نمیشود و دیگران بر غیر ایشان تا احوال واقف نگردیده اند و گاه با کسی که گمان
 مافا و با دین نوع و یا پیش از ایشان ^{در امور} اهتمام نماید برینها و بر مانند اینها که این فتنه گز انعم خود
 مطلق گشته بلکه برینا و بران نیز واقف میگردد باشد چنانچه جمیع فتنه گران نیز که برین اقدام نموده
 فیضا برده اند چنانکه فیضا بر غایت در بعضی دولت خدایا بر و شیعیان بر کثرت
 صاحب الزمان علیه السلام استوار شده و نمیشود و آنچه بر اینحال رسیده که آنرا ^{در این} ادعا نموده
 که این قدر قبیله که از کتب شیعه در میان اهل ایمان ایران احوال یافت میشوند این نیز بر کثرت دولت
 سلاطین جنت دین صفویان را رسیده بر اینهمه و بعضی مراجع کوی و موجود خود مدد و ساز می
 ج بر احوال بصیرت و آریاب معرفت اینهمه از ملاحظه تواریخ و مراجع کتب معتبر فارسی و عربی معلوم
 بلکه صاحب هو شدت بدست از پیشینیان و سلسله ای خود البته اینهمه را شنیده و مفهوم ایران
 نیز گردیده خواهد بود که در اول زمان ظهور دولت توار مجبور و مغفورت است و سبیل ناصر صفوی
 انار رسیده که در ولایت آذربایجان که با نخستینکه شیعه خاسته برشته بود چو عاشر شهرهای دیگر
 ایران کتاب را آمدنی در مذمت شیعه نه در احوال و نه در ذوق یافت نمیشد نه زبان عربی
 و نه بلغت فارس و نه ترکی تا آنکه بعد و اهتمام آن با دین بیاضه در نزد ارجمند سعادتمند
 شاه ظهیر صفوی انار رسیده که در آن زمان علمای شیعه که از ترس شیعیان در ولایت ایران در روایا
 طبعی محسوس شده بوده اند که که برآمده و در میان مردم گردانیده آنوقت طهارتی الف خود را
 که در ولایت کتابها و در سلاطین شیعیان بر زبان عربی و بلغت ترکی دکاه بنارس و در کثرت
 و در میان حلال و ارام بطریق شیعه یافته نموده اند طایفه شیعیان را از زبان و مولا نا اهورا و شیعیان که

رسالة

واما ايشان از مشاهير علماء شيعه كه آنها بزرگوارتر است انبیا شريف
 قطب العارفين و السالكين و زعماء العلماء و الحكماء شيخ حسن
 الدين اسمي از سلسله خدای علی علیه السلام است كه در صفوة
 الله بن هاشم و همجنین مانند این جماعت بزرگوارتر است
 و ملكي خودشان در ولایت ایران خصوصا در بلاد
 آذربایجان و لایما در شهر اردبیل بعون الله الملك الخليل
 باقی مانده اند حتی اكثر مردم ولایت گاسان بلكه محبت
 در تشیع خود بزرگوارتر است قبل از ظهور دولت صفویه
 بدین مرجع سنی مشن بودند و آنرا با وجود آنكه نوعی مراتب نقص
 شيعي ايشان محكم بوده كه ما فوق آن نباشد بلكه محبت دين
 مبني سناتادرا ايشان چنان راسخ بوده كه در كبت معتزله
 قصهای علو ايشان در تشيعشان از راه عرايت مقول ميشد
 و در واقع كه هر يك نهايت تعجب دارند و آنرا آن جمله قدری
 در مطاوي این رساله فیروزیه بتقریفات چندى مذکور شد
 كه بدين بعد بر تقریري بناید بعضی منقول بلكه در بعضی

که در آن زمان چنانچه معجزه در آن یا در میان آن بود که او مدعی آن بود
 بود و آن وقت آن را در بعضی روایات آورده که آن شخص که آن را می‌گوید
 بود که از عالم می‌بود آن می‌بود و بر هر قدر پس آن مرد را در بعضی روزها نزد عمر
 خطاب حاضر شده پس عمر از او پرسید که از مسلمانان می‌باشی یا از یهود
 بر او عرض می‌دانی که من هر چند سوالی از تو می‌کنم که در عاقبت کار خود را می‌خواهی
 و یکی از آن که می‌گوید که حالش آن مرد عالم گفت اگر می‌خواهی مرا ترا خبر از آن میدهم
 و یکی از آن که می‌گوید که من پس عمر آن مرد عالم گفت که بگو آنم تو دیده در خبر
 پس آن مرد عالم گفت بدان از عمر که بدستی که ترا خواهد گفت غلام بسیار عناد دارد که در
 صاحب غضب است و صفت آن غلام چنین بود چنان است و آن مرد عالم را که آن
 بود که اینچنین یافته است در کتاب تورات و کتاب انجیل حکایت عمر پس عمر این جنبه
 داشت این را که فیروز خود را اله می‌گفت و بگوید عمر با این حالت می‌بود تا می‌روز و شبش
 متفکر در کار خودش پس عمر در آن شب خوابید پس در خواب خواب مولانا کی می‌دید
 خواب عمر را با خطرات انداخته پس ترسان از آن خواب بیدار گشت پس چون فردا شده
 عمر را از آن خبر می‌دادند و می‌گفتند و گفتند که آن مرد عالم بدستی که
 تحقیق که اجل من نزدیک گشته است و مطلع و شرف بر عمل خودم شده ام و تحقیق که من
 دیده ام خوابی که مرا هلاک خواهد کرد و بدستی که من در خواب دیدم که کویا خود را بسیار
 در آن آورده و مرا آن خروس با من قرار می‌دهد پس آن خروس را که در خواب دیدم
 در حکم من دو دقعه خورده و آن خروس جمیع احوال اندرون مرا بخورد پس من
 این خواب خود را به آنکه در آن خواب می‌دیدم که من آن مرد عالم می‌باشم
 گفت که در آن خواب و تعب خواب خروس مرد عجم را می‌بینی خواب می‌باشد که غم فلان خواهد
 نمود پس عمر مردم گفت که تحقیق که من شما را خبر دارم که من حکایت پس شما
 مرا حفظت نماید از قرآن کسی که قصد بدین من خواهد کرد و من آزاد می‌مانم

چنانچه برین خبر بودند پس بر رستی که من خلیفه میکنم بر شما بعضی از بزرگان خود را
 خلیفه کرد و اندر شما آن کسی که او بهتر از من بود که او ابو بکر بود و اگر در میان شما
 خلیفه تعیین نکنم احد را پس بزرگان با من مرا ملاحت میکنند و تحقیق که ترک
 تعیین خلیفه فساد است و اگر بود آن کسی که بهتر از من و بهتر از ابو بکر بود که او رسول
 باشد و تحقیق که درگاه من میرم و بر شما خلیفه تعیین کرده باشم کسی را که از شما
 گشتن یا این شش نفر خواهد بود که این عثمان بن عفان و طلحه و زبیر و سعد بن
 ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف و علی بن ابی طالب است پس بعد از آن که
 اینها بکشت از من بریز آمد و دست عبد الله بن عباس را گرفت و همراه از مسجد پیوست
 بد آمدند پس بعد از آن عمر نفسی در فدا کرد و در درازن بکشید و کرد پس با عقیل کرد پس
 این عباس با و گفت که ارغی این چه نفسی زن و کردم کردن است که آنها را من از تو

مشاهده می نمایم و این البته خواهد بود که مگر از جبهه امر عظیمی و کار بزرگی که
 و بسبب حدود هم و عملی که موجب حزن اینهاست و توشه داشت و عجلت در روی که
 اینها فی برونه باشد پس عمر گفت که خوشی باد مرزبان ای بن عباس بگریه کنی
 مرا خبر میدهند نزد ملک بودن اجل من و از آنجهت من غم دارم حتی قادر نیستم
 که بر حزنم بایستم و میدانم که چه کسی و اگر دارم کار این امت را بعد از خود
 پس من را خبر گفت که ای عمر آیا فراموش کردی علی بن ابی طالب را پس عمر رسول خود
 گوید که فراموش کرده ای عمر پیش دستی و خلیفه او را در بین اسلام و حرمت کردن
 همه ایمان خود پیش و خوشی نزدیکی او را به ستم و عجز و کرم و سخاوت
 و ناهیدی و داناوی و عبادت کاملی و حال آنکه فضیلت آن حضرت بر دیگر

ابری ظاهر و باهات و بنوده و نیت در میان اصحاب رسول خدا انا تر
 از آن جناب پس عمر گفت در جواب او که و ابی بدرستی که من خود از تو بهتر
 میشناسم علی بن ابی طالب را و آنحضرت را برزاده از آخر تو و وصف نمودی از
 خصلتهای خوب نیز میشناسم و لیکن والله هرگاه که آنحضرت بر شما حکم و
 خلیفه شود هر این البتہ شما را بر او راست میدارد و شمار را بطریق حق
 پرستی دروید درستی پس ابن عباس گفت که ما هم والله خود همین طریق را
 دوست میداریم پس عمر گفت که ای ابن عباس بدرستی که در علی بن ابی
 طالب ظرافت و خوش طبعی هست و معهود آنحضرت خودش نیز نهایت
 حرص بر این امر خلیفه شدن دارد و این کار خلافت صلاحیت نمیدارد
 خود را برای کسی که خود شریص و هلاک تخلصی آن امر باشد پس ابن
 عباس بفرمود گفت که چه میگوئی تو در باب عثمان بن عفان عمر گفت که او خود
 اهل این کار خلافت هست بجهت شرافت و فخر و عزتش مولف گوید
 که بعد از این عمر سخنان چندی در باب بدر عثمان و دیگران نیز گفته و باقی
 این حکایت عن قرب در خاتم این رساله انشاء الله مذکور خواهد شد
 الحاصل راوی این حدیث بنجی که در همان رساله بقر بطن عمر مذکور
 باز نقل شده است چنین حکایت مینماید که پس بدرستی که عمر روزی از
 روزها خود بنزد کعبه الاحباب و یهودی و یانزد و پادری نصاری
 فرستاده او را بجلس خود طلب نموده و آن مرد از مشاهیر انامان
 یهود و یانزد و اکابر علمای نصرا نیان بود و آن مرد با او گفت که

تو چگونه می بایستی صفت پیغمبر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را در کتاب و انجیل و
 یا در تورات خود گفت که چهار مذکور یا آن پادری مزبور در جواب
 پیغمبر گفته که بدرستی که پیغمبر شما محمد صلی الله علیه و آله صفتش در تورات و انجیل
 بسیار عظیم مذکور شده است و بدرستی که امت این پیغمبر عن قرب
 بعد ازین پیغمبر اختلافی خواهند نمود اختلاف عظیمی پس خلیفه خواهد
 شدن بعد از آن پیغمبر بر امتش مردی بر قوت و زور داری که کارش
 در امر خلافتش درست آید و یکی پیشوای خلق شدن او
 ظلم و تعدی باشد پس عمر گفت که این مرد و الله که آن بزرگوار است مشخص
 عمر گفت دیگر پس چه خواهد بود بعد از آن ای کعب الاحبار و باای عالم
 نصاری آن مرد گفت پس بعد از ای شخصی خلیفه خواهد شدن که مانند
 شاخ آهنین باشد و صاحب هیبت و پر عناد و لجوج بوده باشد و از
 هیچ کس باکی نداشته باشد و آن تویی ای عمر پس خلیفه میشود بعد از
 تو مردی که خویشان خودش را که ستمگر بنی امیه بوده باشند بر کمر بند
 بر باقی مسلمانان و بر نشاندن درخت فتنه را در امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
 تا بر وز قیمت پس بعد از آنکه او چنین میکند باید میکشند او را اصحاب حل
 و عقد از امت محمد صلی الله علیه و آله یعنی آنهایی که صاحبان اختیارند
 و مدار کار در دست و گشاد بر ایشان می باشد حکام کرد عمر بطرف شما
 بن عفان و گفت عمر و آنکه از خدای تعالی بر سرای عثمان هرگاه که تو
 خود موافق بودی این مثل خلافت بعد از من بشوی و بار کن عداوتها
 خود ترا

و ربی و سعد و عبد الرحمن بن عوف باشند پس بدرستی
 من تحقیق میکردانند م خلافت را در میان ایشان که هر
 يك را که خواهند خودتان خلیفه خود بکنید پس مردم بعد
 گفتند که تو خود اختیار کنی برای ما در میان ایشان یکی را
 بخصوص پس عمر گفت که من دوست ندارم که بگردن خود
 بگیرم خلافت را هم در زندگی خود و هم در مردگی خود و
 ایشان را اختیار نمودم بجهت خلافت مکرر بشهادت حضرت
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و لیکن در مشوره این شش نفر ابو
 عیله جراح را نیز داخل کنید و اما بجهت او درین خلافت بهره
 نیست و در بندها تا تعیین خلیفه نمودن شما البته غلام من
 صهیب بن سنان رومی پیشنهادی شما ها را خواهد کرد تا آنکه
 شما ها خود تعیین خلیفه بکنید و رای شما ها خودتان بر یکی قرار
 بگردد از جمله این شش نفر پس هر کسی را که شما ها خودتان از
 اوراقی شوید و به پسندید پس او بعد از من خلیفه خواهد بود
 بعد از تعیین شدن خلیفه هرگاه کسی دیگر درین باب مخالفت
 شما بکند پس شما او را بکشید و امان ندید پس اگر سه نفر
 ازین شش نفر با سه نفر دیگر در باب تعیین خلیفه مخالفت نزاع
 نمایند پس خلافت در طرف آن سه نفری خواهد بود که در
 میان ایشان عبد الرحمن بن عوف داخل باشد پس درین

صورت هرگاه آن سه نفر دیگر قبول نمایند پس بکشید شما آن
سه نفر دیگر را هر کس که بوده باشند آن سه نفر مولف گوید
که عن قریب در طی خاتمه رساله نیز می آید که سیر و غرض ملعون عمر
از این طور وصیت نمودن و شوری کرد این در امر خلافت چه بود
و همچنین بحثهایی که درین قسم وصیت بر بندگان عمر ملعون وارد
می آید نیز انشاء الله تعالی در مطاوی همان مطالب و خاتمه
مذکور خواهد شد و جواب آن تفاخری که سنیان باین عیب
گوی عمر بن ابمان در باره عثمان بر شیعیان نموده اند نیز انشاء الله
سجانه بتفصیل خواهد آمد و مخفی ماند که اکثر روایات خاصه و
عامه و رقصه شوری عمر خطاب در باب تنویض امر خلافت بهمین
شش نفر که مکرر اسم ایشان مذکور شده و من بعد نیز انشاء الله
می آید موافقت با یکدیگر دارد و یکی در بعض اخبار چنانکه اکثری
گذشتیم و بعضی می آید قدری اختلاف کم و زیادی دارد و این خود
سهلست چه هرگاه بنای اصل آورده غل شوری این ملعون بر جای باشد
و بدون حجت شرعی یا عقلی خود بران اقدام نموده باشد پس
فروعات این احکام اینقدر اختلاف دران چنان ضرر و منسوخ نماید
و بعضی از عامه در باب این شوری عمری دلیلی بجهت خوبی انشاء
عمر استنباط نموده و گفته اند که از این نهایت خوبی و دینداری
عمر ظاهر میشود که با وجود آنکه خود پسرها داشته خصوصاً عبد الله

و مع ذلک خلافت را خود بشی مردم بیکانه گذارده و اولاد خود را
 شریک شوری نموده چه جای آنکه خلافت را مخصوص ایشان
 سازد و لیکن این بی بضاعت در چندین کتاب از کتب معتبره
 ایشان پیدا میشود چنانچه گذشته می آید که در آن روزی که عمر در
 هنگام زخمی بودن خودش که اولاد در شان اجتماع شش نفر مذکور
 مدح بعضی نموده بوده و بعد از آن هر یک را مذمت فرمایند
 کرده و مع ذلک همگی را در حکایت شوری و مشورت در امر
 خلافت دخیل و شریک گردانیده بایشان واگذارده است
 در این آن حکایت جمعی از اصحاب عمر میگویند که چون
 عمر را خبر دادند که او را خبر خود میدادند عمر بنوعین
 بنمای عمر ملعون در جواب ایشان میگوید که من چه گویان
 امر خلافت را باین پس خود و اگذارم و حال آنکه این پس
 من قابل و قادر بر دادن طلاق زن خود ش نیست
 جای تمسیت امکار خلافت کبری و امامت عظمی که امر
 بسیار خطیر است مؤلف گویند که این سخن عمر نیز
 بنایش بر دیدن ارضی و انفاق نیست بلکه جهش دیناداری
 بوده چنانچه مدارش در تمام عمر خود پیوسته بر محض مکر و غدر
 میبوده درین حالت نیز همان معنی منظور او بوده است
 هر چند که خودش در حال احتضار و مردن

آویمی است که هرگاه آدمی خود محصلی بر خود قرار
 برای امری تا ایچ بداند و خود را بد شده خلا
 بآن بر خود رجوع نموده آنرا به هم جنس خود
 تفویض نماید که بجهت رجوع نمودن امر
 خلافت بآن سر یکانه تمشیت مقاصد و
 مطالب باطله اش که از جمله تخریب دین
 پمیر خدا و تضرع حق پیش خدا و آیه هدی
 و قتل اولاد فاطمه زهرا بوده باشد بهتر و نفع
 صورت بدی می بوده باشد و الله الموفق والمعين
 و مولف گوید که درین مقام چون است خوبی بلکه
 معجز مرغوبی از بندگان ابو بکر و عمر نه نظر این
 محتر رسیدن لابد این بی بضاعت احقر را بخاطر
 رسیدن ابراد آن درین مکان نماید

بدانکه تخریب

در این دو روایت آمده است که هرگاه آدمی خود محصلی بر خود قرار
 برای امری تا ایچ بداند و خود را بد شده خلا
 بآن بر خود رجوع نموده آنرا به هم جنس خود
 تفویض نماید که بجهت رجوع نمودن امر
 خلافت بآن سر یکانه تمشیت مقاصد و
 مطالب باطله اش که از جمله تخریب دین
 پمیر خدا و تضرع حق پیش خدا و آیه هدی
 و قتل اولاد فاطمه زهرا بوده باشد بهتر و نفع
 صورت بدی می بوده باشد و الله الموفق والمعين
 و مولف گوید که درین مقام چون است خوبی بلکه
 معجز مرغوبی از بندگان ابو بکر و عمر نه نظر این
 محتر رسیدن لابد این بی بضاعت احقر را بخاطر
 رسیدن ابراد آن درین مکان نماید

اینک پنج مرتبه بی فاضل مشهور در کتاب شارق لائوار خود از حضرت امیرالمومنین
 روایت کرده اند که آنحضرت خود خطاب بر خطاب نموده میفرمودند که ای محمد بن
 حسن ترا چنان می بینم در دنیا که گشته کردی برخ غلام زنی که ام مفرهام دارد یعنی
 ابولؤلؤ فروز که تو بران غلام چون حکم بجور و ظلم کنی پس وی ترا بکشد و جان
 که آن غلام در گشتن تو توفیق یافته باین وسیله گشتی تو او علی رغم تو داخل
 بهشت شود و بدین سببی که از برای تو و از برای صاحب تو ابوبکر که تو جانشین او
 یکنوع دارند و رسواست فی همت چه شما چهارده و از پهلوی بفرماید مدفن شما
 بیرون آورده میشود پس بفرماید از زنده می شود بران شاخهای درخت بزرگ جنگی
 پس بگفت با نعم و قدرت سالف حق تعالی بعد از بردار گشتن شما آن درخت بر
 خنک خود بخورد صاحب برک میشود پس باین جهت دیدن این حالت از آن درخت
 بختی افتد و همراه میشوند آن جماعت دو ستاران شما پس عمر بن خطاب آنحضرت
 عرض میکند که چه کسی میکند این کار را بر ما ای ابوالحسن پس آنحضرت فرمودند که
 جمعی که جدایی انداخته اند در میان شمشیرها و غله های آنها یعنی که ایشان همیشه
 شمشیر کشید و سبها و حاضر را قتل و سر داد آنحضرت بآن جماعت آنحضرت
 صاحب الزمان و اوقات ظهور آنحضرت و حکایت رجعت شیعیان و بیان
 و کافران و منافقان است بفرموده خداوند عز و جل در زمان آنحضرت بهر حال بهر حال
 باز حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمودند پس آتش را که حضرت ابراهیم
 خدمت گذاری کرده و آنحضرت را در میان خود صحیح و سالم و خوشوقت
 نگاه داشته در آنوقت نیز حاضر می سازد و حضرت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل

فصل

او هر پیغمبری و حدیثی از او میای پیغمبران و بزرگان نیز حکایات میگردانند پس خود
 از اینها باوری را حق تعالی مهیا فرموده میفرستد که آن با دشمنان از جابر دانسته
 در میان دریای غضب خدای و عذاب الهی می اندازد انداختن بسیار بدی و سختی
 مؤلف گویند که این حدیث شریف مروی از امیر مومنان خود صراحت دارد از
 ایمان و خوبی ابولولو و نیز ^{بسیار} بلکه از اهل بهشت بودن او ^{بسیار} و نیز در بیضوت
 دیگر شک در ایمان و خوبی ابولولو و با حرم بگزینی وی کردن را ^{مستحق} بیعت

[illegible]

خود کتاب لسان الواعظی و کتاب حال الاحوال مشروح سباحه (که ذکر شد) و
از اینها اعراض نمود و آنچه الموفق ذکر کرده احوال ابوالولید و غیره را در
مقام خودش که فصل اول از عقداصل بوده باشد که عده مشروحان ذکر کرد و پس از آن
دری احوال درین موضع طفیلی و استغراقی واقع گشته که لایق و سبب باید دانست که علی عام
حکایت قصه قلندر و روایت قصه قاتل عمر و مراتب سوانح ایام زهداری عرب و خطاهای و قیام
عرب و احوال اینها را با انواع مختلف نقل کرده اند و نظری از آنها گذشت و برخی بعد از این نیز بابت

عبدستبریت یا سبحان الدین حدیث خلائی که قرئیدگان را قبل از این که از مجلس
از مجلس خارج شوند باید بخوانند و بعد از آنکه در هر روز

تا صبح روز دهم از طریق شیعه در باب جشن گذر عید با شجاع الدین
که این از راههای این معول از طریق مذکور در باب و طریقه شیعیان خلیفه اصل
مؤلف را میسر می نماید و دانستیم
صورت اول آنکه او خود در باب افعال و باقی کاشان نقل نموده و بجهت
رایشان کرده و پیش آن چنانکه کتبی نورانی مد کوه کاتبان اشاره کرده مجزوم
و بعضی هو و لعب جاهلان است و این فضا ط حکم را میبرد و و ایرادی نیز
بر مذکور نیست و آنچه در باب دعوی کردن اهل ایران آمدن ابو لولود با کاشان
و مقید دانستی شیعیان روز قبل از خطاب را و موسوم بعید بابا شجاع الدین
ساختن این روز و فرج و خوشحالی نمودن مومنان در آنروز که از ایشان
نقل کرده اینجا هم راست و هیچ یک محل محلی بطریق شیعه نمیتوان بود و بجهت
بجای نهایی سخن بر سر صحت نسبت دادن او بشیعیان کاشان مقید است
داشتن ایشان با کاشان که خصوص ایام او آخر شهری الحجه عیدیه شیعیان
عبد بابا شجاع الدین بود و میگوید خود تحمل تحت کتب کذب و محض
اشتهاء است بلکه نزد شیعیان عبد بابا شجاع الدین چنانچه مکرر گفته و من
بعد می آید روز نهم رجب الاول بوده علی او آخر شهری الحجه بقول سید
روز قبل ازین الخطاب است و مؤلف این رساله میگوید که شیخ یوسف بن محمد و عمو
واسطی منضوری با صبی نیز در کتابی که با اعتقاد خود در باب مظلوم مدعی
نوشته است آن ملعون نیز باین مضمون درین مقدمه شیعیان ایرادی را
و گفته که از جمله قبایح شیعیان یکی دیگر آنست که ایشان را روی هست که او را
یوم البقر بنده با و فرج فانی و بعضی شیعیان یعنی روز کا و کشی و اگر روز

و بر خیزند بر عبادت از روز کشته گشتن و روز دیدن شکم عمر بن الخطاب
و گفته که در آن روز شیعیان صورت عمر را خود پیاوردند و حلوائی که با روغن
پخته اند در میان شکم آن صورت پرمیکنند و بعد از آن شکم آن صورت را
در همان روز دریده ایشان از آن حلوائی میخورند و گفته که نقل کرده اند
که مرد سنی عرب صحرائینی بن شهر شیعیان آمده این اعمال را که از ایشان
مشاهد نموده گفته که خدا بر عمر خطاب رحمت کند که او جز زمین کی نیگونی
بود و در مردکی نیز شیرین و خوبست و بعد از آن یوسف اعور را صبی گوید ^{که در آن روز}
که نگاه بکنند باین عقل ناقص جماعت شیعیان ^{که هر کارها کردند و میکنند و میکنند} مولف گوید که این ملعون
اعور در واقع هرگاه مرادش از یوم البقر روز کاو کشی بوده باشد
پس او غلط نقل کرده که شیعیان این روز را روز کاو کشان بنامند
چون شیعیان این عوز را روز سلا کشان میگویند اند چونکه عمر خطاب
و عمر سعد هر دو بقول جمعی درین روز کشته گشته اند نه روز کاو
کشان که او حکایت کرده و بعد از آن این یوسف اعور را صبی ملعون
در موضع دیگر ازین کتاب خود در طی ذکر مطاعن شیعه گفته که یکی دیگر از ^{شیعیان}
اینست که ایشان را عقیده آنست که علی علیه السلام ابو لؤلؤ را بعد از کشتن
وی عمر خطاب را بشهر قم فرستاده بوده پس این اعور ملعون گفته که در رخ
ترازین حکایت سخنی نیست بجهت آنکه همانا که دانستی ابو لؤلؤ همان ساسانی ^{است}
که عمر را کشته بوده خودش نیز در مسجد مدینه کشته گشته است ^{و عمر را کشته بود}
راست میگوید که آمدن ابو لؤلؤ بقم از مدینه طبعه دروغ است چه او کسان که نه نم و فلفل خورده اند
چنانچه مکرر دانستی دروغ گفته که ابو لؤلؤ در مدینه بعد از قتل عمر خطاب و کشته شدن ^{عمر} خطاب

مولانا نجم الدین خضر بن المنیر بن محمد بن علی رازی
 جلوسوی مخفی که قبل از ظهور دولت صقیبیه میبوده در جواب
 این سخن ^{این} ملعون ناصبی درین کتاب و در کتاب صحیح الانور
 فی رد شبهه الا عور که بجهت نقض این کتاب آن ملعون تألیف نموده
 باین مضمون گفته که چکویان در بنصورت شیعیان قبول دارند که
 ابولؤلؤ در مسجد مدینه در همان ساعت کشته شد بلکه ایشان
 میگویند که آن شخصی را که دوستان عمر در مسجد مدینه کشته بودند
 مرد مؤمن صالح دیگر بوده که او را هواخواهان عمر خطاب ناحی
 کشته بودند چونکه او را ابولؤلؤ قاتل عمر خطاب خود بنعلی
 خیال کرده بودند ولیکن در واقع ابولؤلؤ نبوده است و اما شیخ
 عزالدین حسن بن محمد بن علی الملهی الحلبی نیز در کتاب خود
 که موسوم است بانوار البدریه فی رد شبهه القدریه که وی
 نیز در کتاب یوسف اعور مذکور نوشته گفته که این سخن را
 علما شیعه قبول ندارند که ابولؤلؤ را علی علیه السلام از مدینه
 بیرون بقم فرستاده و بر فرضی که عایشه های شیعه این حرف را
 بگویند عالمان شیعه آنرا تصدیق ننمایند پس این سخن را
 علای شیعه بجهت میثود مؤلف گوید که این جواب در کتاب

آنست که عیسی او بر موافق عقاید مسیحیان باشد که ابولولو خود در
 مدینه طبرستان کشته شد پس آن سخی در نزد این بیضاغت چندان وضعی
 بلکه خود صورتی نمیدارد چه حق آنست که ارسال امیر المومنین علیه السلام ابولولو
 بکاشان یا قم حالی از صحیحی باشد چنانچه مشر و جاعن قریب انشا الله سبحانه
 در انشا حکایت قصه قل عمر خطاب از کتاب کامل طهای و غیره می آید و اگر چه
 عرض می آید این سخی آنست که حضرت امیر المومنین علیه السلام ابولولو را از مدینه طبرستان
 بقم فرستاده بلکه بکاشان ارسال کرد پس این خود قدری متنبی و حرف
 معقول و سخن درستی است و الله اعلم بهر حال مولف گوید که این ملعون
 یوسف غور و اسطی ناصبی مذکور در موضع دیگر از کتاب مزبور خودش
 چنانچه در مطاوی این کلام منقول خود نیز بان اشاره نموده شرح طولانی
 علاحد که بعد از این ما خود از همان کتاب در فصل سیم نقل خواهیم نمود در
 باب قصه قصه قل عمر خطاب آورده و در آنجا دو قول در باب کشته
 گشتن ابولولو ایراد نموده است یکی آنکه او خود خود را کشته و دیگری
 آنکه مردم وی را قبل از مردن عمر کشته بوده اند و در باب ابولولو نیز او خود
 نقل کرده که این ابولولو خودش فحش و کافر بوده است و جواب این سخنان
 و تحقیق آن انشا الله العزیز در آن مکان میر می آید و دیگر مخفی نماند که
 این نقل از تلبه و قصه در شعبه اهل کاشان که سزاوارت نقل شدن هم اینها بکرت

آمدن بابا شیخ الدین بولایت ایشان و بسی علما مجتهدین شیعه که در شهر
 بنواحق آن خصوصاً که در قریه راوند جمع شدند بهم رسید بود این
 خود همگی حق و صدق بوده و لیکن این معنی خود رفته رفته بتدریج متغیر و بسبب
 تقلبات احوال روزگار غدار برای مؤمنان و متقلب شدن احوال
 بر شیعیان کاشان و تسلط یافتن ملوک دیشان و سلاطین طوایف
 سینان بد کیشان بر دیشان آخر الامر در مذهب ایشان نیز انواع حمل
 راه یافته بوده چه در اواخر نوعی **عشای** پریشان و بهم خوردن
 و در نظام احوالشان اختلال بسیاری بهم رسید که حال ایشان مانند
 دیگران گشته بود حتی سالهای دراز اکثری خود سنی مذهب تر شدند
 و لیکن فانیان به ترک خروج و ظهور سلسله سلاطین صنویه انا را برها
 و بغرب شمشیر حیدری یاد شده سکندر رجا شاه اسماعیل و اخای صفوی
 انا را برهانه باز احوال و اوضاع اهل کاشان مثل اول با صلاح آمدن همگی
 ایشان خودشان بطریق سابق بتدریج شیعه بکونک خالص گشته
 و حال نوعی شدند اند که در هیچ ناحیه ازان ولایت اصلاح سنی
 بجهت بیان البته الحال محمد اسد سبحان یافت نمیشود و امید
 از کرم علی الاطلاق آنکه ایشان من بعد نیز همیشه برین دیر بود
 باشند بنده وجوده مؤلف گویند که آن ملعون میرزا محمد دوم شیرازی
 مذکور در همان کتاب نواقض الروافض خود شیعیان را بپوشیدن آن بوسه نمود

ناصبی ملعون واسطی نیز در همان کتاب مذکور خود بلکه سایر سیان نیز در کتابها
 باطل خودشان و دیگران نیز پیوسته الی الان تنهائیهین گفتا بطعن زدن در باب
 جشن روز عید بابا استماع الدین بر طایفه شیعیان نموده و بنمایند بلکه این مخالفان طعن
 دیگر نیز در باب آیین و طور و طرز است مشهور شیعیان در حکایت تغیت
 در ایام عاشورا در اوقات ماتم حضرت سید الشهدا در ولایت ایران در مکان از
 جانب جماعت سیان با صالت خودشان و از طرف ناصبیان بوکالت ایشان
 بر روزه شیعیان از چندین جهت وارد آمده اند چنانچه بطریق این ایرادات را
 این خارجیان در رویه و طریقه شیعیان در روز شورو سرورشان که عبارت
 از روز عید بابا استماع الدین و یوم قتل عمر خطاب بی ایمان بوده باشد نیز از طرف
 سیان خودشان بر عصبیه مؤمنان ایراد نموده بودند چنانچه علی آنها با جواب آنها
 نیز قبل ازین مفصلاً مذکور گشته بحملاً تمامی این سیان ملعونان اولاد در باب
 اصل تو نیز داشتی شیعیان بجهت شهادت امام مظلومان مضایقه با مؤمنان
 داشته پیوسته خطه ایشان درین ابواب نموده اند و باینجا در باب خصوصیات
 اوضاع شیعیان دران اوان بجهت ماتم آن امام محرومان نیز بحثها میدارند علی
 الخصوص این نوع شکلهای که بجهت ماتم داری آنحضرت علیه صلوات الله الرحمن بسیارند
 و این قسم آیینی بندها ویران پوشینهایی که ایشان میکنند و تالک فرشتا و
 خوانندگی اهل ایمان در آتشی ذکر و قانع کر بلائی محلی خواه بیشتر و خواه انظم
 و ابتدای اشعار و مراسمی نمودن ایشان نیز بعضی سخنان ایراد کرده اند

الحاصل پس لابد درین مقام آنچه این ملعون بیزار نمود شریفی با صفتی متعب
 در آن کتاب خود و دیگران از طوائف مخالفان نیز در کتب باطل خود نشان
 در باب عقائد مطاعن شیعیان ایران بجهت کیفیت تعزیه داری ایشان
 برای آن سرور مؤمنان در ایام دهه عاشورا چندین ایراد بر یکدیگر اهل
 ایمان وارد آورده اند ما خود الحال افشا الله تعالی بحمل آنها را اولاً نقل
 و ایراد نموده خود ثانیا جوابهای سید فاضل شهید دیدار قاضی نور الله
 شوشتری را در کتاب عصایب النواصب خودش که در رد همان کتاب و انقض
 الرد انقض آن بر دو دفر بر نوشته است و آنچه را که سایر علما شیعیان نیز در
 کتابهای شریفه خودشان در جواب ایشان نقل و ذکر نموده اند خلاصه
 نمائی آنها را در پنجاه مذکور کرده در آخر آنچه را که بخاطر قاصر خود گاهی بر سید
 باشد ثالثاً افشا الله سبحانه در پنجاه نیز در مقام اعلام و عرض درمی آورد
 اما آنچه بیزار نمود شریفی خودش در او آخر آن کتاب مشارالیه خود آورده
 پس مضمونش اینچنین است که وی گفته که از عاداتهای بد شیعیان یکی دیگر
 اینست که مجتمع میشوند در ده اول محرم الحرام بلکه در او آخر ماه ذیحجه الحرام نیز
 باباسهای فیاخر و سلاحهایی که براق آنها طلا و نقره است و یار عصمت و
 زینت تام می باشند پس اینجماعت خود همیشه در روزهای یکدیگر بن باسرا
 ساده خودشان در کوچهها و بازارها و تحقیقی که در دل بیان جا کرده و
 ایستادگی تاب کرده همین دوستی فسق و فجور و معجزا خودشان این
 افعال قبیحه خود را دوستی عمرای امام حسین علیه السلام خود نام میکنند

و بدینستی که آن علمای ایشان عین فتنه و فساد است و مرثیه خواندن
ایشان نیز در حقیقت گفتگوی ایشانست با محبوبان ایشان و فریاد
ایشان در تعزیر آنحضرت از برای آنست که آگاه کنند مطلوبان خود را
و ایشان خودشان نگاه داشته اند خلاصه آنچه را که در درونهای پلید
خودشان بوده و زبل آنچه را که در باطنهای تیره ایشان از برای همین ایام
عاشورا بمحلا ظاهرشان حسینی است و باطنشان یزیدی است اینست در
روزهای عاشورا حال ایشان پس در رستههای آن چون خواهد بود حال این
فاسقان بلکه فرصت زنا و مهربازی کنند و مشکل بوده برای ایشان
در روزهای پیش باین وسیله بهانه توبت داری آن حضرت دست
بهم میرساند درین ایام شریف بجهت خودشان و من خواهش دارم که
شماها ایستاد به بنید درین روزها تا یقین شما بشود که اینها فی الحقیقه
دشمن امام حسین اند نه دوست دار آنحضرت زیرا که شما را ملاحظه
نمایند البته می بینید حکمی علمای ایشان را یکس باین روش که پوشیده اند
لباسهای شبازان را و بیرون آمدن از سیرکنان با جماعت شاکردن
و مصاحبان بنوعی که باقی نمی ماند هیچ بخوبی که ایشان خودشان
مکرر بر دور آن نکردند و مرثیه ایشان که در واقع شعرها بیست که
شرم میکند از آنها فرو مایکان مسخرها و اراذل ایشان چه جای
اکابر و بزرگان و نثرهای ایشان گفتگوی بالا و پایین مهران
ساده بخیای ایشانست و بعد از آنکه استادان خودشان از آن سر

شدند از طهو و لعاب خود و آیتانرا از هر زه کردی بسیار دریافته بستی
و تعب بر میکردند در حالتی که خود تعجب بادی میکنند از کثرت تردد خود
و میگویند اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ و شاکردان ایشان با استادان
ذیشان خودشان میگویند که آئی استاد در باب این قسم تغیرت شما خود
چه بینمایید پس استاد میگوید که نقضی بمندارد ولیکن جماعت اهل سنت
خود انکار دارند این روش و رویه ما را در طریقه تغیرت داری حضرت
امام حسین علیه السلام پس استادان دراز میکنند سخن را در ملامت ما و در
نسبت کثرت با سبب انکار داشتی ما این روش ایشان را ایشان خود می
پندارند که کار خوبی میکنند و سوگند بخدای که مرا خلق کرده از خاک و مرا
ببرار کرده ازین طایفه ناپاک که دروغ بگفتم درین نوع چیزهایی که من
از ایشان ذکر کردم با آنکه انکار نمیتوان کرده محسوس را و چیزی که بتواتر
رسیده و گواهی برستی آن میدهد هر کاملی و قاصری پس ما الحال خود
بر میکردیم با آنچه خود در صد بیان آن بودیم پس میگویم که بدرستی
که این طایفه شیعه که محرومند از سعادت ابدی مکرده میدانند روزه
روز عاشورا را که روز دهم ماه محرم الحرام باشد با آنکه بی اندازه خودیم
این روز می کنند و این نیز نیست مگر بسبب آنکه خدا ایشانرا محروم ساخت
ازین نحو ثواب عظیمی که محو میکند گناهانرا و دفع میکند بلاها را و نزدیک میکند
بند را بخداوند آمرزند گناهان و اما شیعیان خودشان با وجود این معنی میگویند

مکروهت روزه و نماز عشا شورا و لیکن سنت است اما ک کردن از روزه و حزن
 و انزوه تا بعد از پیشین اما بعد از پیشین افطار باید کرد و بر تنام حبیب
 علیه السلام ایشان خود روایت میکنند درین کار ثواب عظیمی را پس شیطان در بار
 اخیلا شیعیان اکتفا نمیکند بهین قدر که ایشان را محروم کند از ثواب عظیمی
 بلکه خاک تیر بخورد ایشان هم میدهند و ریاده میکنند از برای ایشان
 کناه و عذاب و عقاب را بلی همین مستط میشود شیطان بر کسی که در
 شده باشد نفس او از سنت محمد مصطفی و طریقه علی مرتضی و شاید که
 مکروه بودن روزه عشا شورا بلکه خوبی آنها از ضروریات دین باشد و در
 نیست که الحاکم کردن رافضیان ثواب این روزه را از جمله دلیلهای کفر ایشان
 باشد و بفرمان خودم سوگند میخورم که اگر ایشان فرضاً اکتفا میکردند
 بمنزل همین سخن یعنی که روزه عشا شورا را مکروه داشتند و چیزهایی که نزدیک
 باین باشند از عقاید فاسد ایشان پس هرگز نیست ما البته خود احتیاط
 نمیکردیم در کار فرادانستن ایشان و جایز داشتی قتل ایشان و جرات
 میکردیم بر تکفیر و کشتن ایشان چه جای سایر اعتقادات باطله و اعمال
 تبیحه عاقله خودشان لیکن که ایشان را امید هست که خدای تعالی زیاد
 کند رسوای ایشان را و به بردن ایشان را بریدن بی اندازه چه شیعیان
 خودشان دور شدند از برستی و احسان و زیاد و از حد تجاوز شده اند
 از حدود ایمان بدروغ و عصیان و گفته اند سخنانی را که بسبب ایشان را

کافر بیشتر هر کسی که اعتقاد دارد بدینی از دنیا بگذرد کسی که خودی بقدر
 اندک علمی و یقینی داشته باشد بکنز ایشان بپیوندد و آن جمله آن کفرهای ایشان
 یکی آنست که میگویند که باعث برگشتی امام حسین علیه السلام عمر بوده و با بیافانم
 تفصیل این سخن ایشانرا خود قبل ازین بتفصیل تمام تارباوده بنود سنن
 مردم از مذهب انجمن است که غریبند در دریای دروغ و افترا و اگر چه مادر قتی
 که سخن ایشانرا درین کتاب می نویسیم هر چند که بطریق نقل بود میرسیم
 که بلای بر سر ما نازل شود و لیکن خدای تعالی ما را حفظ کرده بسبب آنکه نوز
 قصه ما الا امر صحیح و ایمان ما تو واضح و صریح و آخر سخن الحال که در سخن بگذرد
 سو کند که سوخته است دلهای از آتش ستم و کفر ایشان و سر بهم نمی آورد
 جراحتهای ما آنچنان جراحتهایی که مجروح میکند دلهای مردم صاحب رحم را
 و علاج نمیشود مگر برمی که یافت شود در حقه غیب و خدای تعالی خود علم
 بآن داشته خواهد بود که چه وقت خواهد بود آن هائیکه غیبی ما را امیدوار
 ساخته باینکه ما خود بزدی آن مردم را خواهیم یافت و نیست حول و قوه ما را
 مگر بید قدرت خدای که در دست حکمت ~~و حکمت~~ است جمله ملک و ملکوت
 پس ما را تا وقت ظاهر شدن آن مردم چاره نیست بجز از صبر و سکوت و توکل
 ما الحال بر خداوندیت که او را میرسد و بس بزرگی و جبروت و اکوثر ارا دارد و این
 که نفهمید آن الهام غیبی که باشد است در باب بهم رسیدن این مردم
 فتح و نصرت و یکبار دیگر قوی شدن شریعت و ملت پس مایل کنید

آنچه بگویم بیشتر درین بشاقتی که میگویم مؤلف گوید که این ملعون میرزا
 محمد دوم سرتیپی چون که خلقش فراخی و خلقتش تنگی کرده و علایحی قطع شده
 و از نیش شیعیان بسزای نمیتوانسته نمود لابد بعد از این شروع کرده در توجیه
 بیانات و ابواب و بیانات چندین و ذکر ادعای عقلی و نقلی و مجرمی شرعی بجهت محنت
 استدلال بر سرعت زوال دولت این مدت صفویه و از راه کشف و کلمات خود
 و بعضی از بزرگان خود که لایق دین خود شایسته چنین ~~کلمات~~ بوده که این دولت
 بی زوال ایستاد قبل از انقضای مدت نود سال منقطع میشود و حتی هرگاه حکم
 کرده که قبل از فساد و نود هجری الهیه و العیاذ بالله این دولت این مدت منتهی
 و زایل و منقضی میشود و حال آنکه بگویم چندی آن ملعون بحدیست تعلی الحال که
 سینه هزار و یکصد و پست و دو هجری بوده باشد هنوز این دولت کرد و منعت
 بر پا و روز بروز نیز بعون الله تعالی علی رغم آن مخالفان در تزیین و در قوت
 و همت و مابعدون الله تمامی سخنان این ملعون شیطان را از آن کتابی
 درین مکان خود در ترجمه کتاب جاما سنامه بتقریبی بقاری ایراد و مترجمه خلاصی
 آن بر پنج جات وی بایل و برهان و حجت و بیان کامو حقه و یلیق سنوایم
 و چون چندان حاجتی بنظر آن سخنان درین رساله مختصر نموده لهذا
 بعنوان اجمال اشاره بآنها نموده خود عنان سخن را درین ابواب گشاید
 داشته پس هر که خود شرح و حقیقت احوال را درین مقام بخواند لابد باید
 که بآن ترجمه کتاب جاما سنامه مبرور رجوع مینماید باشد و سید جلیل ^{قل}

قاضی نورالله شوشتری قدس سره بعد از نقل کلام این ملعون چکین شیطان
 در باب مخطئه شیعیان بجهت کیفیت تعزیت داشتن ایشان برای حضرت سید
 شهدا و اهل بیت پیغمبر آخر الزمان در جواب آن سخنان وی باین معنوی فرموده که
 من میگویم که کارهایی که عوام الناس میگویند آن میشوند در ایام دهه عاشورا پس
 آن چیزی نیست که بآن علمای کرام و فضلاء ذوی الاحترام خود بآن راضی باشند
 چه جای آنکه خودشان بآن امر تکرار کتاب بنموده باشند و معجزا این را به تعزیت
 آنحضرت نه چیزی است که آن مخصوص بهیمن بلاد شیعیان باشد بلکه این از جمله
 اموریست که آن طریقه عادت سایر عوام همه ولایات عالم شده حتی در ولایت
 سینا نیز مانند مردم هند و ماوراءالنهر و عند آن چیزی که مردم باقی شهرها
 و سایر ولایتها در آن با عوام شیعیان خودشان شریک میباشند از عاداتهای
 بنده و کارهای حرام درین ماه محرم کثرت در ایام عاشورا تمام همین است که اطلاق
 و او باش خود همگی براق پوشیدن نوعی بایکدیگر جنگ و نزاع نموده و میسازند که
 آخرنهی و منجر بکشته گشتن جمع کثیری میشود در این میان ازدحام و موجب
 مریدقتال و جدال میگردد یعنی این خود البته در غیر ایام عاشورا نیز مکرر واقع میشود
 پس خصیصه ایام عاشورا ندارد و اینضا چنان نیست که تمامی جمعیهای تعزیه آنحضرت
 در ایام عاشورا در قیاحت بنهی باشد که آن ملعون خود حکایت کرده چه خلاف این
 معنی البته خود بغایت واضح و ظاهر است بلکه کسی که مکرر خود بآن جمعیها وارد شده
 باشد در فرض محال که در واقع همگی آن جمعیهای تعزیه آنحضرت در دهه عاشورا

برهنه و ال بوده باشد که این راس و نیس شیادان خود قتل کرده است باز
 در جواب او میگویم که این معنی خود فعل اجاره را و او باشی می باشد و غرض مقصود
 علما و صلی ای شیعه البته که از حضور این جمعه های تعزیه آنحضرت نیست بجز
 اطاعت پروردگار و کربیه کردن برای فرزندان سید ابرار و تمام دارن محبت
 اهل بیت اظهار سند مختار و آیتانرا مطلبه دیگر دران میان نیست پس اگر
 بالفرض درین پی در بعضی اعیان گناهان جماعت فاسقان پنهانی که بسبب
 آن اعمال قبیحه خود مستحق لعنت و عقاب از جانب حق تعالی دران انوار شوند ^{سند}
 پس البته وبال آن قبیح همین بجهت خودشان بوده و علما و صلی ای شیعه بخواهد
 کشت و اما اینکه میفرمایند مخدم شریفی خود گفته که شیعیان سنت نمیدانند
 روزه روز دهم محرم را پس این حق و یکی این معنی بجهت آنست که
 بنده حق الله اشع عشر علیهم السلام چیزی روایت نموده که دلالت داشته باشد
 بر سنت بودن آن روزه و هر توبی نیست در امور شرعی که خود اختراع
 کنند بلکه پیش ایشان باعث شدن اینکه روزه این روز را اختراع کرده اند بگویند
 حضرت امام حسین علیه السلام از برای اینکه اظهار کند شکر و خوشحالی که ایشانرا از کشتن آنحضرت
 بهم رسید چنانکه تیرج کرده بمنزل و نظیر این معنی فیروز آبادی صاحب قاموس که از جمله حدیثان
 اهل سنت است در رساله خود که آنرا سفر السعاده نام نهاده زیرا که او خود گفته دران رساله
 که آن حدیث گفته اند که سرم کشیدن در روز عاشورا بدعت قاطلان حضرت امام حسین
 است و اما آنچه صاحب نواقض گفت که شیطان گفتا نمیکند بهیمن قدر که ایشانرا

از آب و زهره و چون کند بلکه خاک بخورد این میوه که خوردن آن حرام است پس تحقیق که این
 خفت رساند نیست پس و خوا کرد این نیست از برابر فرزند سید ارسین با آنکه شیطانی
 بخورد بنیان میوه هرگز نیست گفتوا از محمد بن حسن که از مجتهدین این طایفه لعین است چنانکه
 گذشت پیش از این و اما آنکه صاحب فاضل از آن استبعاد کرده از بوهه عمر باعث قتل امام
 حسین علیه السلام تحقیق که پیش از این گذشت دفع استبعاد از آن هم بحکم نقل و هم بحکم
 عقل و اما آنکه ذکر کرده که ما در وقت نوشتن این کتاب میسر رسیدیم از فرود آمدن بنا
 تا آنجا که گفت پس تحقیق که آن سخن موثقت و چگونه ترسد از نزول ملا در مقامی
 که در میگذرد پس حتی را که نیست با آنکه هر دو کو با صاحب فاضل آورده است این
 عبارت را که تا بدو معنی دارد و چنان در دو معنی است که خود ذکر کردیم از برابر آنکه اگر
 بدو بار هم بر کرده این عذر باشد و او را از آن ادایا سجدی که کرده باین روش که
 این عبارت را تا قبول کند و عمل کند بر آن معنی ظاهر که حاصل کردیم پس عمل کند از آنجا که
 ذکر کرده بعد از این حرف که گفتیم خدا را تعالی بارانگاه داشت از نزول ملا بسبب آنکه
 قصد صیحه بود بر آنکه قصد در نوشتن این بوجه دفع ضرر و مینا آنکه که مبادا
 نهمت را فاضلی بفرستد و مرا از آنرا بکنند و بعد از آن آن قول و مو که گفته و
 ایمان خرج از آنجا بود از برابر این معنی که اگر اهل سنت فرق نمیکند میان ایمان و
 اسلام و این هر دو را یک معنی میدانند و جز این نیست که اما متفرق میکنند این
 دو معنی و ازین جهت است که ما را از این میان سلبی کنند و سلام را ازین سلبی کنند

و خود را اهل ایمان میگوید پس بنفهم تو این لطیفه را تا آنجا بود آنچه قاضی
نور الله شوشتری خود در کتاب مصابیح النواصب در این ملعون گفته
مؤلف گوید که آنچه مرحوم قاضی نور الله شوشتری فرموده که شیطان سر کین
بخورد شیطان میل هدایت معنی اشاره است بحکایتی که نقل کرده از

کتاب کافی فقه حنفیه تألیف بعضی مخالفان که محمد بن حسی شیبانی شاکر در
آن حنفیه و بعضی دیگر اربابان قایل شده اند تا آنکه در شریعت هر حیوانی که گوشت
آنها حلال باشد خوردن بول و فضله آنها نیز حلال است و همچنین آنچه قاضی نور الله
مذکور گفته که قتل این دران کتابا یعنی کشته که می خطاب چه گویند خودش
باعث قتل امام حسین علیه السلام است که گفت ترا دشمن این سببی است که او خود
پیش ازین گفته که اصل جمیع مصایبی که در معرض مدت بر اهل بیت رسالت رو
داده بنایش برینا دو کرده عمر بوده یکی سببی است که می از برای او بگو فر کردن
مردم گذارده و عالم را گمراه و کوه ساله پرست کرده و آب و بکر خود را تعیین
نموده و عمر نیز خود بتوری خلافت را بقتان داده و عثمان خودش میوه
در شام نصب کرده و معاویه خود نیز بدش را بعد از خود جانشین
نموده و تبرموده یزید پلید حضرت امام حسین علیه السلام را بعد از او گذاشته
بوده و دوم منع ^{نور الله} ملعون حضرت پیغمبر آخر الزمان را از نوشیدن و صیت
نام در مرض مورخ بجهت مرتضی علی برای نصیحت خلیل و جانشینی خود را این معنی
خود ملوک

خود معلوم است که ازین منع نمودن عر خطابت ناشی شدن آنچه شدن پس
 معلوم گشت که عمر خود باعث بر شهادت حضرت امام جعفر علیهم
 بایراد و جهت البته شدن بوده و درین مقام سخنان بسیار است و یکی
 سبب طول کلام میشود بهر حال الحاحی مؤلف میکند که آنچه را
 بر زان خود و سرفی سنی ناصبی ملعون مذکور در باب زینب زیاد کردن
 شیعیان در ایام ده عاشورا خود ذکر نمود و وطن بر عکس ایشان
 ازین رهگذر نیز زده خالی از غرایبی نیست چه اولاً آنکه چون همین عوام
 و اجامه و او باش شیعیان خود بشنای این نوع لباسهای فاخره را
 بجهت یراق پوشی و قصد حایر با لشکر بریدی در بر میکنند آغز
 و اعیان چه جای فضلا و صلی ای ایشان پس آن فعل عامیان تحت
 بر بختندان که قول و فعل ایشان مستند اهل ایمان است البته
 نمیشود و الزامی بر شیعیان از بخت لازم بر نمی آید چنانچه این معنی البته مخفی
 نخواهد بود و تائید آنکه این معنی خود معلوم بلکه بدیهی است که عوام شیعه
 و اجامه و او باش ایشان نیز این نحو لباسها را از راه قصد خشن و صحت
 و زینت و صاف و در واقع هرگز در آن ایام در تعزیت آنحضرت پوشیده
 و البته خود نمی پوشند بلکه باین لباس خودشان تعزیت آنحضرت را
 داشته خود این لباسها را آلت خوف و شمول و شور خود کرده اند تا آنکه
 ایها را سیلت سور و سرور خود نموده و می نمایند و زیاده ازین صحت

که این فعلها می آید ایمان خود غلط و غلط استباه و یا فی نفسه اینها همی باشد
 و لیکن اطلاق بیت ایشان درین نوع زینت خطابه صحیح و خوب و درست
 خواهد بود هر چند که این فعل ایشان درین اوان در ظاهر شریعت
 چندان رجحان نداشته باشد و تا آنکه این قسم فعل پوشیدن لباس
 کنایه از خصوص شیعیان در میان اایام بقصد تفریق سبط سید انا
 را با خویش و نهایت زیبایی که تمامی سنیان خودشان همیشه در آن
 دهنه محرم الحرام بجهت پیش وین و معاشرت خود کرده و الحال نیز
 میکنند چنانچه اینه یعنی در بلاد مجالان علی الخصوص در که معلوم و مدینه
 طبعه تا این زمان نیز خود شایع و متعارف بوده و می باشد و در حقیقت
 این زینت سنیان برادران شیطان همان بدعت ویرانی است که
 انا اایام برین پلید و سایر قاتلان حضرت امام مظلومان دران اوان
 الحال با ایشان دست بدست مانده و عنوان ارت با ایشان رسیده
 و این بی بضاعت خود دران چند حجتی که خودش توفیق یافته وارد حرمی
 شریفین شده و علی الخصوص در بعضی اوان ساهیانی که خود در اایام عاشورا
 در آنجا همدیگر مکتب کرده بوده خود برای العیون و بلاخط انواع زیبا
 و اقسام لباسهای فاخره و لباسهای بلند ایشان دران اایام نموده چنانچه
 معهوده ایشان اینست که غریبان چنانچه بجهت حیل و تکر و خوف خود
 چنانچه در آنجا که می باشد و اایام حاجت یزیدین بوده هر چند که در

مطلوبه نمودن و واقع شدن باشد بحمل این ملعونان چنان در این ایام تغیر
حضرت امام مظلومان بنویسند بکلیت و نیزین نموده بودند که هر مومنی از این ایام
بیکر قبه بهر حال بخیر و محبت سینان در باب این نوع ذنبت استیسان و بجهت صدق
این احوال قبیحه خودشان درین ایام ماتم حضرت شاه شهیدان جز این
نیست که این او ان خود ایام عبد عربان و سال فقه سلیمان است چونکه حضرت
عجیب خطاب در مان حکمی اول سال خود را در اول ایام اسلام بعد از طاعت بنوعی از آن
بر اول محرم الحرام گذارده اند چونکه هجرت آنوقت دران اوایل ماه محرم الحرام واقع شده بود
و اما این معذرت ایشان عمل مشهور خود عذر بدتر گناه است و نیز در آدم دایمی منصف گاه و اما

آنچه این ملعون میرزا محمد و شریفی خود در باب ثواب روز دهم ایام عاشورا
خصوص در روز دهم که روز عاشورا باشد گفته است فرضاً حق و روایت سینان
از حضرت پیغمبر آقا زمان درین مقدمه خوبی و شرافت این ایام و غایت اجر داشتن
روزه درین اوقات نیز صدق و حال آنکه همگی آنها از جموعات و بدعتات
دین مبین و مغتربات و مخترعات نواصب هواخواهان معویه و برین و قاتلان اولاد
سید المرسلین بوده است ولیکن این معنی خود امر واضح و معلوم است که عمل خوبی و دینی
اوقات و ساعات الشایع و قیام و سوانحی می باشد که در آنجا رخ نماید پس بگویم منافا
دارد که در واقع این ایام قبل از اسلام و بعد از ظهور دین اسلام نیز از اوقات برتر و نیکوترین
شهادت شاه شهیدان نیز بران عنوان باشد و اما بعد از وقوع واقعه کربلا و ساجده شهادت
آن سید شهادت آن شخص و روز عاشورا را عظیمترین ایام گردیده باشند و هر گاه کسی

در بیان باب ششم و کامل نماید هر آنکه الله بظن این کلمات در بسیاری از
روزها یافت میشود و یکی در کماه سبانه و یکی در پستان خودشان و یکی
مروقت و انصاف و ایمانی داشته باشند الحاصل این غوطه‌های این
ملعونان در جماعت شیعیان باقی خود آن انواع اعمال قبیح خود
بهمه کس و برای قسم انوری از نشان که وجوه معقول و دلپسند
برای آنها عقلا و شرعاً می‌توانند بدست آورند و در آن طوایف
مخالفان و بعضی نصیب کسی خودشان و الله الهادی الی طرف الایمان
و الله الحق و علامه است الله تعالی خود از ایشان انتقام شیعیان را
در هر سر اسباب بران می‌کشد باشد و الا علاج دیگر مؤمنان با ایشان
نیست و خود می‌تواند بر همه برنده حضرت مرتضی علی علیه صلوات الله
الملك العلی و بیخ خویشی در بیخ فرزندان از محمد بنی شاه اسمعیل
و اولاد اجداد سلسله ایشان انا را برهانیم و از آن شود و با بوی
طهور حضرت صاحب الزمان علیه السلام تلا فی پیشین باشد است الله سبحانه
و تعالی جناب قدس الهی آن روز خوشحالی را بر روی مؤمنان روزی ششم
جیمه توفیق را نصیب ماها شیعیان می‌کند و دیده رمدیدن هر آن که
قد و بان را بدیدن آن روز عزیز و بدیدار آن صاحب عزیز متوفی نورانی
میکرد اینک باشد بمنه و جوده بهر حال آنکه این ملعون دوزخ بکلی باقی ظالمان

نیز در باب مقدمه ^{و مطعون} مزبور بودن تعزیت داشتند باین نوع شیعیان
 برای این امام ^{فیقولون} فاطمه و اهل بیت معصومان نشان ^{فمن} میگویند بجهت
 ارضای عنان خود را از معنی چندان مضایقه و تحاشی نموده و نیست
 ولیکن این معنی ما با داغ دارد که این ملعونان بهین قدر اکتفا نمودند
 با را با لا تر نیز کردار دشوار را بعینه خودشان در اصطلاح مشهور در ^{در میان} در میان
 برک گرفته اند که بلب اقله راضی میشد باشیم چنانچه بعد از تامل در مطای
 سخنان این ^{مطعونان} مطعونان ^{کالی} کالی ایان نیز ظاهر و مستفاد میگردد اینست که
 ایشان خصوصاً این شقی ناصبی ملعون خود اصل جواز تعزیه داشتند
 چه جای استجاب ماتم داری شیعیان را بجهت ائمه طاهرين و اهل بیت
 معصومین علیهم السلام قبول نداشته بلکه خود آنها را باطل و غیر جائز دانسته اند
 حتی آنکه نیز ^{بزرگوار} بزرگوار و سایر قتل حضرت امام حسین علیهم السلام را ایشان خود البته
 در زمره مسایب و محسوب گردانیده بلکه هر شبانه روز بجهت این سگان ^{خونخوار} خونخوار
 در قنوات و اعتقاب ^{طلب} طلب آرزویش می نمایند چنانچه ملعون غلامی ^{در میان} در میان
 فواقنا وای خود را در رد این اهل اسی شافعی میخواند و خوف بر آنکه از کلام ^{مطعون} مطعون
 ملعون ناجلی نیز بر ظاهر میشود که ^{اهل اهل} اهل اهل در خیال بودن برین را در قتل حضرت
 امام حسین علیهم السلام و شریک شدن ویران کلیه کار میکنند چنانچه ظاهر کلام غلامی
 صوفی ملعون ^{مطعون} مطعون می باشد که دلالت دارد بحملای این ملاعی را اعتقاد آنکه ^{مطعون} مطعون

این نحو مآثری اهل ایمان برای این شهیدان خود درین ایام از قبل
بدیع محدثتر در دین اسلام بلکه منافی این دین و ایمان خود این طایفه امام
بی ایمان خیال و مکان کرده اند و ضابطه ایشان ^{آنرا که} ^{از آن جهت} ^{که} اگر فرض این
شیعیان در اثبات مقدم تخطئه نموده خودشان متبعیان را در
باب اصل ماتم داری ایشان بجهت امامان خود و با آریات
دعوی بدعت بودن مطلق تعزیم داری مؤمنان برای مصداق
عاجل علی ملکی و غیره غایت دروغ کوی و کرافک ایشان احدی
از شیعیان با ایشان معارض میسوره باشد ^{از آن جهت} ^{که} شیعیان خطئه
شیعیان در باب خصوصیت این وضع تعزیم داستی ایشان
نیکرده باشند و رأیه اعتراضی باز بر مؤمنان پیدا شده باشند
باری بهرحال شیعیان خودشان هرگاه آن چنان بگویند
باز آن سخنان ایشان نظر بمنزهستان قدر راهی
بدهی میرسد اما بعضی شیعیان که در جواز این نوع تعزیم
و ماتم داری شیعیان درین ایام بجهت سبط رسول
آخر الزمان مدغم گردیده و یا آنکه خود داری بلکه منع صریح
ازین نحو تعزیم داری برای آن حضرت بنمایند این
مطلوب بغایت الغایت در نظر اهل ایمان عجیب بنماید الحاصل
مولود کور است

هزار جان من فدای تو باد عمر بن الخطاب ^{الکامل} ایچهم فرستاد چون حضرت امیر این سخن
 بشنید شاد شو و بر اجتماع الدین نام نهاد ^{و در آن وقت که} و از آن صفه که بار اول نشسته بود
 و بیضه دیگر قرار گرفت و شجاع الدین را از اطامیان بهمان کرد چون ساعتی ازین
 جدا گشت غلامان عمر بن الخطاب ^{و در آن وقت که} بنویسیا آمدند و آسیا را بکشودند عمر را
 دیدند که شکم پدیدش درین وجان ناپاک در مالک و رخ سپرد ^{و علی بن ابی طالب}
 الطالیعی چون غلامان عمر را بدید حال بدیدند و رفتند و مردم مدینه را خبر کردند
 از کشتن عمر ^{و در آن وقت که} و آتیوی در شهر مدینه افتاد و خاندان دانستند که ابو لؤلؤ
 انصار ^{و در آن وقت که} بکشد و او را ایچهم فرستاده است پس خاندان حضرت حضرت امیر مومنان
 آمدند و گفتند یا علی شما درین صفه نشسته بودید و چو کسی را دیدید که از اینجا فرست
^{و در آن وقت که} حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که بحق آخدا می که ما را آفریند ابراستی که
 درین محل که من آمدم و باین صفت ^{و در آن وقت که} شستم کسی را ندیدم و چون خارجان
 این سخن بشنیدند باز گشتند چون ^{و در آن وقت که} شب دو آمد حضرت مرتضی علی السلام
 بنمود تا دلدل را برین بر نهادند و اجتماع الدین را در پشت وی سوار کردند و درین
 و حضرت مرتضی علی السلام نام نهادند ^{و در آن وقت که} و است مبارک خود بر رئیس کاشان
 که چون نام من بنویسند یا چه که در ساعت دختر خود را بجمع شجاع
 الدین در او روی و صفت کلیدی از جهت وی سونگی و اولاد ^{و در آن وقت که} بی و
 اما در اخبار آورده اند که عیسی الله علیه روایت میکند که در آن وقت
 که دلدل مبارک ^{و در آن وقت که} اجتماع الدین را بکاشان رسانید شب بخشوده
 و چهارم رمضان المبارک و رئیس کاشان را عیسی الکرم بن نوفل

نام بوده و بر سر طعام بود که ناگاه آوازهای مبارک در لاله نشین
 از جای خود برخاسته و بیرون آمد و دست و پای مبارک در لاله
 بوسید و آن نامه که در گردن دلدل بسته بوده باز کرد و مطالعه آن
 نموده و بوسید و بر سر روی خود بمالید و گفته صدقت یاب
 ما ای حضرت ولی خدا ایس المؤمنین علی بن ابی طالب آنگاه رئیس
 عبد الکرم مذکور دست شجاع الدین را بگرفت و بجای خود برد و
 دختر خود را ضعیفه نام بعقل شجاع الدین منور در آورد و آنشب
 چراغ روشن کرد و نزد آن بوده حضرت هفت کلمه و فصله انور در نشان
 و در همان شب آن زن آبستن گشته و چون صبح بدید آن زن خود
 نرایی و پیری آورده که یکساله بوده و باغ نیر در همان روز انور
 آورده بوده و آن پسر را بجای نام نهادند و اما در روایت دیگر آورده اند
 که چون مدتی ششماه از قضیه قتل عمر گذشت خاندان و محالان
 که از اطراف و جوانب خون دراز عمر پست و تحسین نمودند و آمدند
 تابشهر کاشان رسیدند و گمان بردند که بابا شجاع الدین در شهر
 کاشان وطن ساخته است و آن هنگام در میان خودشان در محلت
 و بازار کاشان میگردیدند ناگاه تبه ز خانه رسیدند رئیس کاشان را
 بگرفتند و اینها و اهانت بسیار کردند و گفتند که ابولولو انصاری
 عمر را کشته و بجای او آمد و اما تمام مردم از قم و کاشان گرد آمدند

و اینسان در جواب آنها خود گفتند که آنکس که شما طلب میکنید این
 شهر نیست و لیکن ما خود آسیابانی داریم که نام وی شجاع الدین است
 و مدت یکسال شده که در این شهر میباشند و او خود زنی خواسته
 نامش را میگوید و بنیکساگلی نیز رسید و باغ دارد نورسته و انکوره
 می دارد پس آن سکان خارجیان چون خود این سخن را شنیدند
 همه بان گشتند و اما در اخبار آورده اند که آن یکی بن بابا شجاع الدین
 انصاری پسر بابا شجاع الدین مذکور را شنش فرزند بوده که اینسان بدین
 اسمی بودند عبد الله و عباد الله و سعید و محمد و محمود و ابراهیم
 بجملاً آن مخالفان مدتی در زمان عثمان بن عفان لعنه الله در باب طالبه
 بابا شجاع الدین ساکت بودند تا آنکه باز آن ظالمان دیگر مرتبه خوابیدند
 که بابا شجاع الدین در کاشان می باشد پس ایشان خود باز روی کاشان
 نهادند و بابا شجاع الدین انصاری را در آنجا بدست در آوردند و لیکن بابا
 شجاع الدین باز دست خراجی خلاصی یافته و از شهر کاشانی بیرون
 آمد و ظالمان از عقب می در آمدند اما این ملعونان آن روز جاب بابا
 شجاع الدین علیه الرحمه را بسیار داشتند و چون ایشان بکشی آسیابی
 رسیدند بابا شجاع الدین خود روی بطرف مدینه کرده بایستاد و بفرمود یا حقیق
 امیر المؤمنین علیه السلام تو میدانی که این کار را برضای تو کردم پس مرا از دست
 این خوارج خلاصی ده و چون بابا شجاع الدین خود این مناجات را تمام کرد

در ساعت نهم شکافته شدن و حضرت بابا شجاع الدین در آنجا ایستاد و چون
 خارجیان بدان موضع رسیدند و بر اینا افتاد و گفتند که در زمین غایب
 آنقدر افتاد کردند تا روز شود و آخر ویران کردند و بسوزانند و لیکن
 اینانرا یعنی مسلمانان بعد از آن بابا شجاع الدین خود را از این زمین بیرون
 آمد و باز زنده ماند و یا اگر در همان زمین نماند و فوت شد و در آن مکان
 مدفون گشته که الحال مقبره اش در بیرون شهر کاشان معروف است و آنرا علم مجله
 در آخر اول بابا شجاع الدین فرزند بسیارش بودند و همگی ملقب بشجاع الدین
 شدند و از جمله عدله مذکور سابق است و اما حضرت بابا شجاع الدین بن عبد
 بن جابر انصاری را پس شش نفر فرزند میبود بدین اسمای محیی و ابراهیم
 و محمد و یعقوب و جلال الدین و علاء الدین و محمود اما محیی را چهار فرزند
 بوده بدین اسمای شجاع الدین و یوسف و کریم الدین و قاسم و ایشان
 تا زمان هشتم بن عبد الملک بن مروان علیه السلام و الزمان میزی بودند
 که آن ملعون دون خود حضرت امام محمد باقر علیه السلام را زهر داده و شهید کرد
 بوده و آخر قصد شیعیان آل محمد نیز کردند و دیگر در جمله فرزندان بابا شجاع الدین
 که محیی و محمد و یعقوب و جلال الدین و علاء الدین بودند باشند همگی خود ایشان
 از کاشان روی بولایت دماوند نهادند و چون بشهر دماوند رسیدند
 متفرق شدند اما یعقوب مذکور از دماوند خود روی بولایت نارساق
 نهاد و چون به نارساق رسید آنجا را وطن خود ساخت و در آنجا وی در آنجا

بسیار شده و همگی با لقب شجاع الدین ملقب بودند و اما این هم و محمود در شهر
 کاشان ماندند و در ریایت ایشان در آنجا بسیار شده و تمامی با لقب شجاع الدین
 ملقب بودند و اما محی با کفر زید دیگر بابا شجاع الدین مذکور در شهر کاشان
 ماندند و در ریایت ایشان در آنجا بسیار شده و باز همگی ملقب با لقب شجاع
 الدین بودند و اما فرزندان محی همگی پسران ایشان خود در ولایت
 فیروزکوه بموضع بار افتاده آبخارا و وطن خود بسیار شدند و در ریایت ایشان
 در آنجا بسیار شده و باز همگی با لقب شجاع الدین ملقب گشته بودند و اما قاسم در
 ولایت اراک و کربلای در کوه بایه قدم نهاده و آنجا را وطن خود بسیار شدند
 و در ریایت وی در آنجا بسیار شده و باز همگی با لقب شجاع الدین ملقب شده بودند
 تا آنجا بود کلام صاحب کتاب بحواله مناسب غیره مؤلف گوید که در میان عوام شیعه
 نوع دیگری در باب نقل عمر شهرتی دارد و بعضی شعرا هم نیز آن مضمون را خود
 بنظم در آورده و خلاصه اش اینست که ابوالولوفیر و خود آسیا ساز آسیا بانی
 بنی میگرد و از آنجمله یک آسیای ساخته بوده و اتفاقا قوسی در روزی ملاقات
 عمر در حوالی آن آسیای خود در مدینه طبعه نموده بوده و چون ابوالولوفیر و خود
 بی نهایت شیعه و از آن حال ناآشناست عمر بغایت دلغ دل بوده لابد عمر را فریاد
 میگوید که من آسیای ساختم و بجهت تین و تبرک میخواهم که بندگان عمر خود
 کشف نامبارک خود را بران آسیا بماند که شاید آن وسیله این آسیا همیشه در روی
 بوده هرگز از گردش نمی افتاده باشد و عمر با این همه شیطان بودن خود درین کار

اخوان کشته بیکه ریش کاوشن فریب با شجاع الدین را از راه قصد حبس آواره شرفت
 خود و اراده مرید نوازی نمودن خورده لا علاج همراه با شجاع الدین پامیان
 آسیا میگذارد و بعد از آن جناب با شجاع الدین چابک دستی کرده سنک بالای
 آسیا را برداشته بندگان نوای عمر را بآیت میراند تا که عمر دست خود را بجهت کرامت
 بر روی سنک عزیزین آسیا میمالند باشد و همین که عمر دست خود را بر آن سنک برآورد
 آسیا میگذارد و خوام با شجاع الدین از طرف بالا خود سنک بالا را بر روی دست
 عمر پایی فرو می اندازد که بندگان عمر باین تریج سنک ^{فصل} بلکه داکتر سر بخواب
 میگرد و چون در آن آن آسیا خلوت بوده با شجاع الدین با پای
 روندن کان عالم خود خنجر آتیه از خود را از نیام بر کشیده و ملعون عمر را بآن
 خنجر خود بار باره میماند و بعد از آن در آن آسیا را محکم بسته و همان لحظه
 خود بر لایع خودش سوار شده از آنجا فرار میابد تا آنکه بمحضر حضرت
 امیرالمؤمنین علیه السلام با شجاع الدین مذکور خود بعنوان طایفه خود را حسب الزم
 آنحضرت بکاشان برساند و در آنجا ساکن میشود مؤلف گوید که آنحضرت در کتاب
 بحر الانساب آورده بعضی از آن سخنان در نزد این بی بضاعت محل تا مل بلکه شاید در
 سخنان خود بی اصل نه بوده باشد خصوصاً آنکه کان کرده که ابوالو خود بی نصاری
 و لایما آنکه خودش از نسل جابر بن عبد الله انصاری بوده باشد چه از روایات ائم اطهار
 و از مطایر کلمات علماء ابرار ظاهر میشود که این با شجاع الدین خود مرد غلامی بوده نه
 از قبیل انصاری که جای آنکه از اولاد جابر بن عبد الله انصاری باشد و ایضا ازین روایت

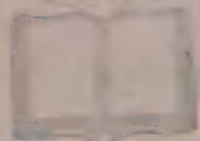
صاحب کتاب بحال مناسبت ظاهر میشود که ابوالولول خود ادرال خدمت حضرت
 رسالت پناه نموده از آن حضرت حدیث نیز روایت نموده باشد و این معنی البته
 خود خلاف آثار و اقوال عامه بلکه مخالف اخبار و اقوال خاصه نبوت و دیگر
 آنکه قبل ازین در روایت کتاب متذوق الاقوال از حضرت امیر المومنین ^ع خبر
 گذشت که ابوالولول قاتل عمر خود غلام زنی ام عمر نام بوده پس ظاهر این سخن آگاهی
 دارد ازین که او خود از جمیل جماعت انصار بوده باشد و اما اینکه در آن روایت
 وارد شد که ابوالولول غلام ام عمر بوده و در سایر مواضع واقع گشته که وی غلام
 بن شعبه و یا غلام ولید و یا غلام خالد و ولید و یا غلام ^ع بوده این خود چندان
 تنافی نمیدارد چه ممکن است که ابوالولول در واقع غلام آن زن بوده باشد که آن
 حضرت خود فرموده اند و لیکن چنانچه الحال نیز متعارف و مشایع است ابوالولول
 آن زن را در آن اقوال دیگر نبیره شریفی داده باشند بلی غریب چندی که در آن
 تصریح نموده و درین کتاب نیز نقل شد این خود سهل و بااعتدال و محتمل است
 اصلاً نمیشود چه همگی آنها خود از بزرگت معجزات حضرت امیر المومنین
 علیه السلام و شرافت کرامات آن جناب بوده پس استغرابی چه جای انکاری
 در آن راه نمیدارد و گوییم که آن روایتی دیگر که الحال
 حکایت شد که آن خود در میان عوام شهرت دارد خود در
 فی نفسه اگر چه عقلاً و شرعاً از آن مانعی نیست و لیکن نیز
 آن نیز معلوم کسی نیست و آنکه بعلم و رسوله و اهل بیت

در این محرمی عسقلانی متاخر ملعون در کتاب صولتی مخیره خود کید بر دین شریف
 نوشته است باین مضمون که در باب قصه قتل عمر آوده که عمر بعد از کشتن خود را
 حج گشته گشته و از حاکم بنی ساسانی قوری از سعید بن المسیب است کرده که چون عمر از
 من بعد از غل فریان کوچ کرده و با بطح فرود آمده بر پشت خود خوابیده و بخت
 خود را با سمان آلا کرده و بگفته که خداوند الحاله بر شده ام و قوت من ضعیف گشته
 و جماعت رعایا و تابعان من در اطراف پراکنده اند پس بر اجانب خود بر درگاه
 که من خواهم اراضی و تن بطح در دین خود بکرده باشم پس اتفاقا هنوز ماه ذی الحجه تمام
 نسل بوه که عمر در مدینه طبع گشته و تحقیق که کعبه الاحبار جمع گفته بود که من
 احوال ترا در توره چنین می یابم که تو گشته شوی پس عمر با و گفت که شهادت کجای من
 نصیب می تواند شد و حال آنکه خود در جزیره عرب ساکن می باشم یعنی من از جای خود
 حرکتی نمیکنم که اعتدای دین مرا شهید بیکرده باشند و بعد از آن باز این محرمی که
 صحیح بخاری همان از سعید بن المسیب نقل کرده که عمر خود دعا میکرد که خداوند
 زور من مرا شهید شریف در راه خودت و بگردان مردن مرا در شهر رسول
 خودت و باز این محرمی که از حاکم بنی ساسانی بوزیری نقل کرده که او گفته که عمر روزی خطبه
 میخواند پس بجهت مردم نقل بنمایم که من در خواب دیدم که گویا خروسی مرا
 بکمر پیچید و مرتبه بنوک خود برده و من چنان گمان میبرم ازین خواب خود که
 اینک اجل من نزدیک شد و بدترستی که جماعتی مرا می کنند که منی خلیفه تعیین
 نمایند و بدترستی که حق تعالی هرگز نبوده که دینی خود را و نه کار خلافت خود را
 ضایع گرداند پس اگر زودتر من ساخته بر خورد و مرگی رخ نماید پس این امر

خلافت در میان این شش نفری خواهد بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 زنده در حالتی که از هکلی ایشان راضی بوده و یکی بعد از آن وقت گفت آیا حاکم
 پس خود عبد الله عمر را جانشین خود نمیکند پس عمر با آن شخص گفت که خدا ترا امتداد
 که تو اینرا محض خوشامد من میگوئی و خدا را درین گفته خود منظور ندانسته
 من چه گویان کسی را خلیفه نمایم که خود نمیتواند که زن خود را خوب طلاق دهد
 چه او در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله زن خود را که طلاق داد و آن زن
 در حال حیض بوده و آن طلاق با بیجهت حرام و باطل شد پس با پیغمبر خدا
 صلی الله علیه و آله بعد فرمودند که بگو پس عمر را که خود با آن زن خود رجوع نموده
 باز این زن همان زن او را شصت طلاقش باطل است ^{حکایت} پیغمبر عمر نوشته
 چنان بود که مرخص نسیاخته آن غلامهای ابرش را که بعد بلوغ رسیدن بودند که
 داخل مدینه طبعه شنوند تا آنکه پیغمبر بن شعیبه در وقتی که در کوفه حاکم بوده با و التماس
 نوشته که غلامی را پیش او هست که خوب میدان آن کارهای بسیاری را که در باب
 متعقبات برای مردم هست مانند آهنگری و نقاشی و نجاری و او خود آیساهارا
 خوبت سار و پس باین جهت تا عمر آن غلام را مرخص نمودم در باب دخول در من
 و تمام این غلام ابو لؤلؤ و او خود از جمله کبریا بود پس آن ابو لؤلؤ در مدینه روزی
 بنزد عمر آمد شکایت کرده از زیادتی و سنگینی مقدار مقرر که آقای او میفرمود بر
 کردن وی قرار نموده بوده که آن هر روز چهار درهم بوده پس عمر بوی گفته که
 مقرر می و خراج تو بسیار نیست پس ابو لؤلؤ برگشت از نزد عمر در حالتی که از
 عمر خشناک و غضبناک بود و میگفته که عدالت عمر برای همه کس و سعت و کنی بیش

در آن شب که بعد از چند شب عمر کس نزد ابولولو فرستاده طلبید و بوی کینه
 که من چنین شنیده ام که تو گفته که اگر خواهی آیینای بادی بسیاری که محتاج کنی
 آتی باشد پس ابولولو عفو نمود و در روی بصر کرده و گفته که مرا این برای تو آید
 بیا ز من که مردم از آن حکایت کنند پس چون یزدت برگردانید عمر با صاحب
 خود گفت که این غلام مرا الحال تخوف بکشتی می نمود و در واقع جان بوده
 پس ابولولو عزم کشتی عمر را در دهنم کرده و خنجر می کشید و آنرا اند
 نموده و آنرا بنهری نیر آب داد پس بعد از آن خود را در تارکی در کوشه از
 کوشه های مسجد بصره در صحنه پنهان نموده تا آنوقت که در تارکی صبح عمر از خانه
 میسر آمد مردم را بجهت نماز صبح بیدار میکرد و بطریق عمر این بوده که قبل از
 تکبیر الاحرام مردم را امر می نمود که صفهای نماز جماعت را درست و راست بکنند
 پس در آن اثنا ابولولو آمد و نزد یک عمر نشین پس عمر را بهان خنجر خود و
 زخم زده در سینه بود در نهنگاه وی پس عمر این زخمها از پای در آید و افتاد
 و ابولولو سواى عمر سینه زده و دیگر را نیز آن خنجر خنجر زده پس شش نفر از انجمله
 زخم خورده ها بودند پس در آخر مردی از اهل عراقی بعضی ولایت کوفه و
 بروی جامه پنداخته و چون ابولولو در میان آن جامه پنداخته و گرفتار شدن خود را
 خودش را بکشته و بعد از آن عمر را از مسجد بسوی اهل دیار بخانه آوردند و
 بعلت مشغولی مردم حکایت زخم خوردن عمر در آنوقت بجهت نماز صبح نزد یک
 بود که آفتاب برآید پس بعد از آن عبد الرحمن بن عوف پیشانی مردم را
 بد و سوره که تاهتین سوره های قرآنی کرده و بعد از آن بجهت عمر شرابی از خرما

آوردند پس عمر آنرا استامین پس آن شراب را از جرات عمر بر آن
 که شراب بود یا آب خون پس عمر را شیر خورایند پس آن شیر نیز از جرات
 عمر بر آن پس مردم بفرگفتند که بر تو باکی نیست پس عمر گفت که اگر بکشته شدن باکی
 بوده باشد پس تحقیق که من خود کشته گشته ام پس مردم شروع در صلح و ستایش
 عمر نموده و بوی می گفتند اند که تو چنان بودی و چنین بودی پس عمر خود در جواب
 ایشان گفته که آگاه باشید قسم بخدا ی تعالی که من این معنی را دوست میدارم
 که من از دنیا که بدرم از چنگ بلاها خلاص یافته بروم نه بر من خیر باشد
 و نه برای من نفعی بوده باشد ولیکن معنی مصاحبت پیغمبر از برای من سلامتی باشد
 و بعد از آن عبدالله بن عباس نیز شروع در مدایح عمر بجهت خویشاوندی کرد
 سخنان می گفت پس عمر در جواب او میگوید که اگر فرستادوی زمین همگی طلا شده از
 برای من بوده باشد که هوایه من آنها را همگی بجهت خلاصی خود از هول اطلاع بر خفا
 احوال آخرت در وقت مردن میتوان فدی میدهم و بعد از آن عمر میگوید که من
 این امر خلافت را در میان این شش تن بعنوان شوری و مشورت قرار میدهم
 که ایشان عثمان و علی و طلحه و زبیر و عبدالرحمن و سعد باشند و عمر نیز بر ده هجرت
 ایام زخم داری عمر باز جماعت در عوض عمر بجهت مردم تقدیم رساند و عمر خود آن
 شش نفر اصحاب شوری را بعدت سه روز مهلت داده بوده و زخم خوردن عمر در روز
 چهارشنبه چهار روز از ماه ذی الحجه باقی مانده و رسالت پست سه هجری رخ نموده
 و روز یکشنبه عمر بخاک دفن شد و بعد از آن ابن حجر ملعون سی و گزدهان کتاب
 خود گفته که محقق گفته که در روز کشته شدن عمر آفتاب کمره بوده و جنان نیز
 از راه حماقت و یا از راه معاندت از آن گورده و مردم



کتابخانه اشراف الاسلامی

برای عمر کریم و نوحه کریم میکرده اند و در روایتی وارد شده که عمر گفته که بعد مرگ خود
 که مرگ مرا بر دست مردی که دعوی مسلمانی میکرده باشد نکرد این پس بعد از آن
 عمر به پسرش عبدالله گفت که ملاحظه کن که ملاحظه کن که هر قدر از مردم من قرض میگیرم
 و جمع شدن پس آن قرضها را که حساب کردند دیدند که هشتاد و شش هزار درهم و
 یا مانند این قدر شش پسر عمر خود یا پسر خود عبدالله عمر گفته که هرگاه مال من
 یا مال آل و اهل بیت من و فای باین قروض نکنند پس آنها را از مال و ایتان
 بدهند و اگر آنها و فای باین قروض نکنند پس دست کم چم زده از سلسله و قبایله
 آل بنی عدی بطلب و تنیم آنها را بشمارد و اگر سوال ایشان نیز و فای نکنند باین قروض
 من پس از جماعت قریش آنرا خود بطلب و قرض میگیرم و بعد از آن عمر به
 آن پسر خود گفته که تو ضایق نزد مادر مؤمنان عایشه دختر ابوبکر و زن پیغمبر و
 و بگو که از شاعر رخصت میخواهد در باب دفن کردن در پهلوی دو مصاحبه
 یعنی پیغمبر و ابوبکر پس عبدالله عمر نزد عایشه رفته و آن پیغام را کرده پس عایشه
 در جواب وی گفته که من خود این مکان را بجهت دفن خود میخواستم و لیکن
 اس و عمر این خود ترجیح دادم پس عبدالله عمر نزد پدر خود آمد خبر رخصت
 دادن عایشه را در باب دفن عمر آورده پس عمر حمد الهی بجای آورد، مردم
 بعد گفتند که وصیت کن ای امیر جماعت مؤمنان و جانشینی برای خود تعیین
 نمای پس عمر گفت که من کسی را سزاوارتر باین امر خلافت ازین شش نفر نمی
 بینم که پیغمبر صلی الله علیه و آله که از دنیا رفته خود را از ایشان راضی بوده پس
 بعد از آن عمر خود نامهای شش نفر را برده چنانچه مکرر عثمان درین سال

من کور شد و عمر گفت که علی بن ابی طالب با این شش نفر بود و بی شهادت
 تعالی باشد ولیکن او را درین کار خلافت داخلی و حصه نبوت پس درین شری
 و مشورت هرگاه معذرت امارت و خلافت بعد از ای مقاصد قرار گیرد پس
 آن بسیار خوب و موقع خواهد بود و اگر خلافت ^{از وفات} پس از آن قرار گیرد پس این کار خلافت
 بهتر است که قرار بگیرد باین که آن کس در کار خود اصلاح و مصلحت سعد در بر گرفته
 هر چه سعد بگوید استنود پس بدین معنی که من این خلافت را از سعد در گذارم
 از جهت عاجز بودن وی و یا از جهت حیانت و یا اینکه آن جهت دیگر داشته باشد پس
 بعد از آن عمر گفت که من وصیت بنمایم آن خلیفه را که بعد از من خواهد بود تقوی
 و پرهیزکاری حق تعالی و آوای وصیت و سفارش میکنم در باب طوایف مهاجرین
 و انصار اصحاب سید مختار و آن خلیفه را وصیت میکنم با اهل هر یک شهرهای
 که بخوبی با ایشان ^{بسیار} زیاده ^{بسیار} مهری که با مهاجر و انصار سلوک میکند بطرحی از وی
 میکنند پس چون عمر مردن ماها نفس او را بیرون آوردند تا بدین حجر عاینه آمدیم
 پس عبدالله عمر سلام کرده و گفته که عمر خود طلب رخصت از شما برای دفن خود میخواهد
 پس عایشه گفته که نفس عمر را داخل این حجر بسیار پس آزاد اخل حجر عاینه کردند
 پس عمر را در آن حجر در حنجره و معاجش ^{پس} عمر را بیکر دفن نمودن پس چون عمر را
 از دفن عمر فارغ شدند و برگشتند جمع شدند آن شش نفر که عمر خود خلافت را
 در میان ایشان بشوری کرده بود پس عبدالله حواری عوف گفته بود که مگر دایند
 کار خود را بسوی کسی از خودتان پس از گفت که کار خود را بسوی علی و اگر دارم و
 سعد بن ابی وقاص گفت که من کار خود را بعد از من و اگر دارم و طلحه گفت که

من کار خود را بعمان و اگذاردم پس ^{پس از آنکه} من که کار خلافت بایستد انحال
 و اگذاردم شدن بوده تا هم خلوت نمودن پس عبد الرحمن گفت که من خود خلوت
 نمیخواهم پس هر یک از شما ای دو نفر این امر خلافت خود را بر وی میسازد که
 بی غرض شود و بکار تعیین خلافت نماید برای او بگذاریم و خدا را و اسلام را باد
 و اگذاریم و بکار تعیین خلافت نماید ~~که گناه من به باطن تحقیق که من قبول~~
~~من در این خلافت را خود نمیکند که تا مرا این خود به بنیم که کدام یک~~
 افضل و بهترند فی نفسه و از آنکه بد شد این کار را بر صلاح احوال این است
 فرار دهم پس در پی حقیت حضرت امیر المومنین و عثمان هر دو درین باب ساکت
 شدند جواب ندادند پس عبد الرحمن مذکور خود بایستد میگوید که تخیص این
 مقدم را بمن و اگذارید و خدای تعالی بر من کواه است که من خود کوتاهی در باب
 تعیین نمودن افضل از شماها را برای خلافت این است نخواهم نمود گفتند
 خوبت پس عبد الرحمن خلوت نموده با امیر المومنین عم و بان حضرت گفت که این
 برای تو در باب بیستی جستی خود را اسلام و در باب خویشی تا پیغمبر امی ^{هست}
 و خود نیز میدانم و تو را بخدا قسم میدهم که هرگاه بالغرض ما ترا خلیفه بسازیم هر اینه البته
 که تو بعد از سلوک خواهی نمود و اگر فرضاً من خلیفه بر شماها بشوم البته تو
 هر اینه که سخنی مرا قبول و اطاعت من نیز خواهی کرد حضرت امیر المومنین
 فرمودند که بلی پس عبد الرحمن بعد از آن خلوت بعمان ملعون نموده پس
 بعمان نیز همان نوع سخنان گفته پس چون عبد الرحمن با اعتقاد خود کار
 قایم کرد و از علی و عثمان عهد و پیمان گرفت و بخود بیعت با عثمان نموده و گفته است

شش نفر که احباب شوری باشند چه بدتر است که ایشان را چنانچه میگویند دارم می
غیب در یکجا جمع خواهد شد پس تو بر دو زبان سخن را این چنان میگویند که
جمع احادی که برین شش نفر داخل بشود و ایشان را نیز حال خود میگویند و
سیم و اما من ایشان را تا آنکه درین سه روز خود را برای خود شخصی با حلیفه
بیارند و با ناز منیل احمد بن حنبل نقل کرده که ابو ایل گفت که من بعد از من
مذکور گفتم که چه گویند شما با عثمان بن عفان بن خود علی را و محمد الرحمن گفت که گناه من
باشد تحقیق که من او را خود ابتدا با حضرت کردم در این باب خلافت و بعد از من
خود گفتم بن بعلی که من بیعت با تو میکنم برکت خدا و سنت رسول خدا و علم
ابو بکر و عمر پس علی گفت که درین باب تا بیعت خطیبم ابو بکر و عمر بن عبد الله و خود
پس بعد از آن عثمان بن عفان گفت پس عثمان بن عفان بن خود و گفت که بلی و با زدران گفت که
نقل کرده که عبد الرحمن بن عثمان در خلوت گفته که هرگاه من با تو بیعت کنم پس تو چه
کسی بخویر خلافت میکنی عثمان گفت که بعلی و عبد الرحمن در خلوت بعلی که گفته بود که
هرگاه با تو بیعت نکنم تو چه کسی را بجای خلافت بخویر منهای علی علیه السلام گفت که عثمان بن
بعد از آن بنیر آل پس عبد الرحمن با و گفته که هرگاه با تو بیعت نکنم تو چه کسی را بجای خلافت
بخویر میکنی بنیر گفت که بجهت علی یا عثمان پس عبد الرحمن بعد از آن سفار اطلبید
پس با و گفته که تو چه کسی را برای خلافت بخویر منهای چه با من باید باشم و با تو
زیاد و بنیر گفت که بجهت عثمان بن عفان بن خود پس بعد از آن عبد الرحمن
خلافت از بنیر کان نیز استفسار و مشورت نمود پس دید خواهش اکثر ایشان را
عثمان و با زدران گفت که عثمان بن عفان بن خود و گفت که بلی و با زدران گفت که
بنیر

عبد الله بن مسعود گفته که چون بعثت بر عثمان را واقع گشت که با حق و حقیقت پس باین سبب
 بعثت عثمان در دست نشسته و محاسب و غیره بخلاف عثمان اتفاق کردند و دیگران را
 نسکی و شبه و نزاعی باقی نماند و حضرت امیر المؤمنین نیز از جمله آن جماعتی که با عثمان بیعت
 کردند و دیگران را آنحضرت مدح و ثنای عثمان میکردند و از جمله آنکه گفته اند که اگر عثمان را در آنوقت خود
 در برابر عثمان اقامه کرده و بجهت وی میفرمودند و اینها گذشت احادیث بسیار که دلالت
 بر خلافت عثمان دارد و اینکه خلافت عثمان بعد از خلافت عمر است و اینکه خلافت
 عثمان فرع خلافت عمر است که آن فرع خلافت ابوبکر است و بتحقیق که اجماع و
 اتفاق بهم رسیده و دلیلهای کتاب خدا و سنت رسول خدا بر دلالت دارد بر حقیقت
 خلافت ابوبکر و اگر این سخنان لازم می آید که این اوله دلالت میکند بر حقیقت خلافت
 عمر و بعد از آن بر حقیقت خلافت عثمان پس بنا برین بعثت عثمان بعث صحیحی است
 که هیچ راه طبیعی در آن نیست تمام شک تمامی سخنان این محرم مذکور در کتاب
 صواعق محرقه و کتب کوفیه که لایق ریش مصنف این کتاب و
 که خوب دلیلهای برای اثبات خلافت ابوبکر و عمر و عثمان آورده
 بجملا اکثری این سخنان که از این کتاب تا الحال درین جامد کور
 شده و هر کس دروغ و بوج و هوزه بوده و عرض ما از نقل آنها
 درین رساله با وجود بی اصل و باطل بودن برای این بوده که
 شیعیان از مطالعه آنها بیشتر بد اعتقاد بسینان شرع لغت
 بر ایشان نمایند و اینکه این سخنان باطل را جماعت مؤمنان و العیاذ
 بالله اعتقاد نموده احتمال صدق آنها مینموده باشند و الله اعلم بالمعین

مولف گوید که چون حکایت قصه ایمان ابدلولو، فروز با فروید و قبل ازین مشرعا مکرر ذکر شده
 در کتاب ^{اینها} دوران ایمان هر میزان و حکمت نیز ساقی باشد پس حاجی دیگر با جا
 در کتاب ^{در بیان} ایشان از خود بود و یکی چون مقدمه ایمان هر میزان در واقع مشتمل بر
 حکایات لطیف و معجزات شریف چندی دیگر هست که گنجایش ذکر و بیان آنها
 برادر طهارت در مقام لابد شد بجهت ذکر آن فوائد بطریقه اوله قصه ایمان هر میزان
 مجددا بر سبیل تفصیل انشاء الله تعالی ایراد نموده بعد از آن سخنان بخاطر
 رسیدن خود را در آن بیان نیز بعون الله سبحانه بیان خواهیم کرد تا هکایت را
 اینمقی واضح و لایح و معلوم و یقینی شود که عمر ملعون تخم حرام و پسر نمکجاش
 از راه حرام زادگی و ناباکی و شیطنیت و منافق خودشان بیجهت بیایمانی بر ابدلولو
 و هر میزان زده حقیقت چیست گز باطنی خود را بخلاف حق در ظاهر حال انبیت ^{در روح}
 بایشان داده بوده اند اما حکایت ایمان هر میزان پس اینمقد مر چنانچه جمعی از
 اکابر علمای شیعه و بعضی از اهل سنت نیز در کتب معتبره خود آورده اند و از جمله اهل ^{علای} قرون
 شیعیان سید علی بن ابی القاسم کوفی شیعی امامی است در کتاب ^{این کتاب} الاغانیه فی بلخ
 التله که بکتاب بلخ محدثه در اسلام نیز معروفست و دیگری شیخ جلیل فاضل
 مشهور محمد بن جعفر و طحاوی است که عذر رس شیخ علی کرکی بوده در کتاب
 المحلی فی مرآة المنجی خود در مجت مطالعی از ضاحت این کتاب خود بهمان
 مضمون روایت کرده است و مجلسی آنکه هر میزان از بزرگان ^{مردان} ولایت عجم
 بوده و او خود مرد کافر و معتزلی و از کجوسایانی بوده که در بعضی

فعل خود را

از جنگهایی که در خلافت عمر لشکر بآباد با جماعت عجمی در ولایت
 ایران کرده بودند و بی با سیری گرفتار شدند بوده و او را بدین بعلای
 آورده بودند و بعد از آن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را خرید
 و باین سد خود گرفتار کرده اند و آخر ^{از غنیمت} موی موفق گشته و جزوت
 مبارک آنحضرت سلمان شد و با نجه آنحضرت او را آزاد فرمود
 بودند و چون هر میزان مذکور نهایت اخلاص بخدمت آنحضرت
 بهر ساینه بوده عمر ملعون ^{ملوی} لا بد از میزان را با وجود سلمان شد
 از سر پس کنفتی در وقت ^{مال} غنیمت کفار پیوسته مردم مکره
 و هر کن جزئی از این وجود هر میزان مذکور یعنی داد و چنانچه آهای
 او را که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باشند میزان همه حقوق ^{دینی}
 و اموالش بکسر و حیل این ^{این} حرام خود محروم کرده بوده
 مجلا بعد از آن چون که فیروز و جبر ملعون در مسجد مدینه طبرستان
 تاریکی صبح دم فیروزمی دم زخمها زده بوده و آوا جان بر خلق
 مشتبه بوده که زنده این زخمها بر عمر کس بوده باشند بندگان
 عبید الله پس عمر خطاب ملعون چون که جوان جمعی شنیدند که در آن
 وقت میکفتند که کبری عمر بد رشت را کشته عبید الله مکرر
 کمان انداخته قصد ایشان از این سخن ^{البته} آن

هر زمان مرزور بوده است ^{مقتضی} مقتضی همین کما ^{مقتضی} مقتضی دینی منزه و درین طبعی قابل
هر زمان مذکور را با حق کشته با وجود آنکه عمر بدین ملعونش هنوز در این وقت
زین بوده و بجهنم رفته بود که مقتضی قصاصی باشد و بعد از آن که عمر کشته شد
پسرش هر زمان را شنید که عین الله غلط کرده چه آنکسی که مرزور شده او
بود و گفته که هر کاه من خود زین به نام و جاق شوم من خود کبر خود را در خون
خون هر زمان چون او آزاد و سلمان بوده و با حق بخود کاه کشته شد خواهم
کشت چونکه حضرت امیرالمومنین از آن خون بهای هر زمان را قبول خواهد نمود
و هر زمان چون آزاد کرده آنحضرت بوده لابد و اوست و خود را شایسته آن
و بعد از آن که عمر خطاب بجهنم واصل گردید و عثمان ملعون بجهنم ^{مقتضی} مقتضی
و مرغان کشته آنوقت حضرت امیرالمومنین مطالبه خون هر زمان نزد عثمان از کاه
عبد الله کبر عمر کرده و میخواستند که در عوض خون هر زمان عین الله ملعون را کشته
بکشند و آنحضرت خود میفرمودند که عین الله چون آزاد کرده مرا که سلطان بود
با حق کشته لابد من خود ولی خود را هر زمان عثمان ملعون را اینه نموده در جواب
آنحضرت گفته که کس از عمر را کشته و مرا و حکومت پسرش کشته میراندند و حال
اهل طایفه عمر را الحال همان مصیبت کشته شدن عمر کافیت و کجایش کشته شدن پسرش
دیگر الحال ندارد و عثمان ملعون خود باین جلت قبول نموده که عین الله عمر را در خون
خون هر زمان حضرت امیرالمومنین علیه السلام کشته با حق قصاص آنحضرت از آن
عبد الله ملعون نیز از روی ظلم و تعدی گردیده و با آنجهت بوده که حضرت امیرالمومنین
میفرموده اند که اگر روزگار مرا فرصتی بدهد و خداوند تمکین از بازخواست زمین الله بدارم
عمر سازد من خود را در این ملعون خون هر زمان خواهم کشت و آخر الامر که حضرت امیرالمومنین را
بعد از کشته شدن عثمان ملعون حلیفه طاهر و طایق بر شد من ملعون عبد الله کشته شد

ناله

۱۵۳

مادر متعالان از نزد آنحضرت که در ویشام برده بودند به میان ملعون رفتی
 بنام آن ملعون برده را بعد از آن که در ویشام محاکمه شد امر المؤمنین علیهم السلام در
 محاکمه صفتی در آمد و در آخر آنحضرت خود در آن حاکم این ملعون علیه السلام را
 بجهنم فرستاد این بود محل قصه هر میزان که نقلی درین مکان تا بسعداران
 دو کتاب مذکور مؤلف گوید که عمر ملعون در ویشام میگذشت که اگرین زنده بماند قصه
 از عبد الله بن مسعود در باب با حق گشتی هر میزان خواهم کرد ولیکن آن ملعون همه
 خوابانیدن فتنه این سخن را در هنگام مرگ خود گفت که من کلامهای دیگرش که
 در اوقات دیگر سخن تمام عرش از راه مکر و حیل و جلب قلوب عوام و غریب
 دادن و چهره صوفی و سادگی که در آنحضرت و دوستان آنحضرت چنین میگفته بود
 و آن عمر ملعون افلا بعلت علوف با اید المؤمنین علیه السلام و بسبب کفر باطنی خود
 هرگز این کار را نخواهد کردن و خیال کسی نرسد که بلکه ما جوان سخن را از خود
 بعضی از مؤمنان که میزدند خود گفته ناله و فتنه را با اصرار روانسته و بدی داریم و یا
 انکار از راه و تظاهر بجماعت بیعیان با طایفه سنیان چنین میگویم چه ما خود شاهد
 از سخنان عمر خود نشی بین ادعای کبر و داریم که عرضش الحان در مقام طوفی داد
 و از جمله سقراط نامه ایست که عمر خطاب خود در حق خود معویه در باب عقارش
 تخریب نمودن دین حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و هلاک نمودن اولاد اهل بیت علیهم السلام
 نوشته بوده و شرح آن حکایت بسطوطانی دارد و این را در کتاب خود و در کتاب خود

بسم الله الرحمن الرحيم

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بنده را بخند داده بودند
 و از جماعتش بیرون می آمدند آنحضرت فرمود کرد در چنین حالتی او را
 بنده می دهد که هر آنم و مسکراست او را شربت شیر دهد و حق که آنرا
 شکم پر از حرام و مست بکنم و اصل شد ربائی آب از قدح بخوری نوش
 مکن و از فعل بد خویش فراموش مکن شیر اجل آید تو دار زنها
 و بیست شیر خواب و خوش مکن و در کتاب باطن الایمان و در کتاب
 حلیه الاولیاء و در کتاب ^{عقاید} جهاج الکواکب مکتور است که مضمون چیست
 بنوی که کن کبرج احدکم من الدنیا حتی یعلم ابن مسبره و حتی یری مقعد
 و الجنة او النار یعنی بیرون نمی رود و بیخود از دنیا ناگهانی اند
 که یکی می رود و دنیا آنکه غیبند مکان و ما وای خود را در پشت پادشاه
 و درین خطا بعد اللعنه و العذاب چون در حال احتیاط مکان و
 خود را در دنیا نشاید بهر نمودن یا کجای کلامی که از و در آن حال
 شده بران دالت و آن اینست یا یقینی گفت کشتا القوی متولی
 ما ید الهم ثم جابهم احب قومهم الهم فذبحونی فجعوا نصفی متواهد
 نصفی قد بدوا فاکونی فاکون عذرة و لا اکون بشرا یعنی کاشا فرزند کوفته می بودم برای
 فسد خود پس مرا از بهر میگرداند تا آنکه در سترین قوم خودشان بهرین ایشان می آمدند
 میباشند و نصف مرا بریان میگرداند و بعضی را شکم میباشند که وقت دیگر بخورند و چه را
 میخورند نجاست میباشند و این را میبوم که بر فرزند خواستی باشد و مرا معذره
 میقبولند زند عریه و لن یحب الانسان من بعد موتہ و من قبله لا الله کان یمن

الفصل

حبیب کجاست غیر علی هندی چه در مانع غریب و عاجز و نهاده فخر و بکس و عیون و در کجاست
 مناجات الفاضلین و در کتب کاتبه ایمن از این عمر و این است که گفت پدر و مادر
 نزع بدترین حالی بود و فرستاد و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام التماس
 نمود که نزد او حاضر بشود چون آنحضرت حاضر شد با او گفت التماس
 مینمایم که مرا احلال نایبی مولا کی مؤمنان گفت نزد دو مرد عادل اقرار
 کنی که بر من ظلم کردی من ترا احلال کنم پدرم روی بدیوار کرد و ساعتی
 هیچ نگفت بعد از ساعتی نیز متوجه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شد
 و از آنحضرت استحدال مینمود و التماس حرف را اعاده نمود پدرم جواب
 نگفت و آنحضرت برخاسته از خانه بیرون رفت و در کتب یا من الایمان
 آمده که غیر منزل سقر در حال نزع و دم باز پسین شخصی آنحضرت قسم
 جنت و نار فرستد که از آنحضرت حلالی خست او حاصل کند آنحضرت فرمود
 کرد و مجمع مردم اقرار کند که بعد از حضرت پیغمبر خلیفه و جانشین منم و ابوبکر
 و او بعنوان غصب و عدوان خلافت را تصرف نموده اند تا او را حلال
 کنم آن شخص آمده آنجا از آنحضرت شنیده بود و بعد گفت آن مرد و دو مرد
 دین و آخر لحظه شریک تضرع کرده و بعد از آن گفت ان رد لا اله الا الله
 یعنی آتش و زخا بر خود قرار دادیم و این عار را بر خود قرار ندیم و
 میدانستند که آن مردین را ملاحظه نماید و وقت قبلت الشقی را بیند
 که کجاست است رمانی بر گفته لن تصنعوا انکار که کرد و حکم کجاست
 اقرار که کرد و بر ششم فاطمه از پدر کرد و استغاثه النار و لا اله الا الله کرد

ص

تمسک و در کتاب مذکور است که بعد از نیکو آلتیست بد تبلیست از جهنم و
 و مذتهای مدید در آتش و زنج معذب بوده الزان ^{عذاب} انواع عذاب
 الهی آتشیده باشد او را از آتش بردن آید و همه آدم علی خنده علی
 اسم کرسی از نور نصبت کنند و او را بر دشتانند و اعیس از نمایند
 که در اسجده کن از عذاب الیم و عذاب جهنم خلاصی بی آن ملعونان معنی
 سرزد و نخواهد آورد و مضمون کلام عمر که النار و لا العار است گفته
 جهنم خود نموده بعد از الهی گرفتار خواهند شد و صاحب کشف
 بیع الابرار آورده که ^{چهار} ستم در صحن نزع و کرات میگذرانند
 الارض ذیها و مشر مع لافیت نفسی من هول المطلاع یعنی اگر غام
 از زطلای میبود یا مثل آن با او فرامیگردم از هیبت و هول آنچه میبینم
 و همین مضمون در قرآن مجید واقع شده و لو ان للذین ظلموا ما فی الارض
 جمیعاً و مشر مع لافیت و ابر من سوء العذاب یعنی و اگر باشد برای
 آنان نیکو ظلم کرده اند بر دیگران تمامی آنچه بر زمین است از زرقه
 و مل و منال با میزان از ایشان باشد هر آنکه خدا خواهند کرد از حق
 شدت باز خواست و عذاب در کتاب الحق آمده که در آن وقت که اولو
 عمر از خم زده بود عثمان بن ابی ابدیه سرش را در کنار گرفت و گفت
 سر را بهشت عمر آبی کشیده گفت دخی و لی و لی من النار یعنی مرا
 دای بر من دای بر من از آتشی که برای من افروخته شده بر آتشی دیگر
 کشیده و گفت الآن لو كانت الدنيا لی اقدیت بها من النار و لم اربا لی

درین زمان اگر دنیا از من میبود فدا میکردم از هول و هیبت آنست که
 تمیزی چون حجاج این بوسه گشت بر صورتش و از آنجا میگریست و
 زیر پیرش از او پرسید که نسبت که به امیر چیست حجاج از سر تا سف نام گفت
 بنابر انواع ظلم و ستم که باطوائف ام خاصه اهل بیت مظهر ملک و ذریه خوا
 هر دو علم کرده ام و تو بر سر پیر خود شتر آید باو گفت هر علی که امیر صلوات
 عمر خود نموده بر جمعی واضح است که آن حرکات مستحبت بوده و از امیر خطایی نرسد
 حجاج در جواب گفت اگر فدای قیامت نیز من امیر خواهم بود و تو در بر
 الغان خواهم بود و آن محتشاد و لیلیار و اج خواهد یافت و ثبات
 دادن عثمان عمر را بهشت مثل خوش آمد گفتن و بجز حجاج است و خوا
 حجاج اگر در روز قیامت عمر و عثمان امیر و صاحب اختیار خواهند بود
 خواهند رفت و در کتاب الواع الا با و اگر کرده که عمر در وقت اخضا
 میکفت کاشکی مادر مرا ازادی و کاشکی که با کسی که حضرت تان بودی
 و آن نبود می داین قسم مرخصات میکفت تا جان تا ملک و زنجیر شده
 و در تاریخ گزیده که از کتاب اهل خلافت ذکر شده که آن ضال مضل
 و بیست و هفت سالگی مسلمان شد و سی و سه سال آن منافق در اسلام
 بود و مدت خلافتش ده سال و شش ماه و چهار روز و عمر او شصت و سه سال
 ای دوستدار و محب عمر و آن دو یکدیگر بموجب آیه کریمه یوم نذی اکل
 اناس با ما مهم فدای روز قیامت ترا با امام و مرشدت حشر خواهند
 و مرا با هادی آورند و هر کدام بجای کردار خود خواهیم رسید اللهم

سید بشر و مدفون درین مکان شرفیغرائین خواهد بود بگویند مردمانی که
 ای مهدی آل محمد مدفون درین مکان غزائین دیگری نیست و
 که ابابکر و عمر و حمزه سید بشر دفن نمودند از برای آنکه جانشین رسول
 و پدران زمان آنحضرتند و چون سه روز از رسید حضرت صاحب الزمان
 علیه السلام مشرف بگذرد ام فرماید که بنشین آن دو منقح نمایند و در حال
 زود ناز باشند و خلقت ایشان تغییر یافته باشد و رنگه روی آن
 ملعون تبدیل بهم رسانیده باشد و حضرت صاحب بفرماید که آنگاه است
 که بشناسد اینها را مردمان بگویند که ایشان را نصف متشناس
 نیست در سبب خود تو غزائین است حضرت صاحب بفرماید که ای ابوبکر
 شما کسی هست که بگوید غزائین یا آنکه در شک و شبهه است که ابابکر و عمر درین
 مکان نیستند پس جمیع مردمان بگویند هیچ کس در میان نداشت که غزائین
 چیزی بگوید و جمیع ما را اعتقاد و عقیده است که ابابکر و عمر در حمزه
 غیر البشر مدفونند و آنحضرت ام فرماید که ایشان را بهمان حال در قبر گذارند
 تا سه روز ازین معنی بگذرد و این خبر در میان مردم پراکنده و منتشر شود
 بخشیش ایشان نموده اند و آنچه همه جانب مردمان از برای حادث شدن
 این واقعه و مطلع شدن برین امر در مدینه مشرف جمع شوند و در روز
 مهدی آل محمد علیه السلام در مسجد رسول حاضر شود و ام فرماید که ایشان را
 از قبر بیرون آرند و آنها در آن ساعت زود ناز باشند مثل صورتی که
 دنیا داشته اند و کفن ایشان در سازند و آنگاه که بیاورند و بزنند

اسرار ثوب

بر چو خنک بوسیده و الفوزان جو بزر شود و در کاند و شامهای آن
 دراز نشود و میوه آورد و در الحان ناصیان و سنان که دوستدار محبت
 ایشان اند بگویند که این بزر شدن جو خنک برکت و فضل و بزرگی این
 دو خلیفه بزرگوار است و تحقیق که فایز و نیکو کارندیم بحجت و دوستی
 ایشان و حیران بمانند و تعجب کنند جمعی که بنهاد و پوشیده داشته اند محبت
 ایشان را که به شرف و بزرگیست این دو بزرگ را و هر یک یکی از محبت و دوستی
 ابابکر و عمر در دل داشته باشند ظاهر شود و نشان نماید و بعد از آن
 آن دو ملعون شوند و نکند منادی مهدی آل محمد که دوست میباشد
 دو مصاحب و دو بهلول و حضرت رسول اسکافیت و در سر دو کرمند
 بر دامن جمع دوستی و محبت آن دو منزل سفر را اختیار کنند و گردای دیو
 و تران از آن دو ملعون خواهند نمود و حضرت مهدی علیه السلام بگوید بدو
 ایشان که دو رشوید و تران نماید از محبت ابابکر و عمر ناصیان بدین
 و بیرون آن ملائین بگویند یا مهدی آل رسول الله که تا تران خواهم
 کرد از ابابکر و عمر و ما نمیدانستیم که ایشان را نزد خدا ای نعم این قدر
 منزلت است در حق وقت که ظاهر و پنهانند بر ما فضل و بزرگی
 این هر دو را با تران خواهیم کرد از آن و تحقیق که دیدیم ازین دو
 خلیفه آنچه دیده شد از نری و تندگی جدا شدن و بزر شدن و جلوه
 این درخت برکت و قد خلیفه اول و ثانی بلکه بجز اقسام ترانیم
 از تو و هر که ایمان و اعتقاد دارد بنو و هر که ایمان ندارد باین دو خلیفه

الحجرات

ال محمد علیه السلام واقع شده همه آنها را بشمارد و ابابکر و عمر را ملزم و مقفل
 در الحذر و آنان اقرار و اعتراف نمایند بآنچه کرده اند و آنحضرت امر فرماید
 هر که در آنوقت حاضر باشد و مظهر رفته آن دونیایک داشته باشد ایشان را
 قصاص کند پس ابابکر و عمر را بعد از آن درختی که قبلاً از این دو بخت بود
 و آنرا کشت آنکه از زمین بیرون آید و هر دو را بآن درخت بسوزد
 و امر فرماید باد آنکه کشته تا که آن دونی بکرا بر دارد و در روزاندا
 راوی این حدیث که مفضل بن عمر است گفت که از حضرت امام باقر
 جعفر صادق علیه السلام پرسیدم که ای مولای من این آخر عذاب ابابکر و عمر است
 آنحضرت فرمود هیهات یا مفضل این قسم که رحمت نماید و حاضر شود
 محمد رسول الله و صدیق ابی طالب و حسین و فاطمه و حسن و حمزه و آل معصومین
 صوات الله علیهم محض هر مؤمن و کافری و قصاص ابابکر و عمر را بمطل
 که کرده اند و بکشند هر دو را در هر درختی که بخواهند و بکشند و بکشند
 زنده سازد خدا ای نجات از آن قصاص کند آنقدر که علم خدا را
 قرار گرفته باشد و مولا کی میگوید که هر که بطلان مرتضی جویند

چون ابابکر و چون عمر میرد و چون عمر میرد و چون عمر میرد و چون عمر میرد
 مولف گوید که این بی لغت خویش است و حال این دو مرد عظیم خود کرده و بی
 چنین شایسته که در این معنی الذوق الشری الاصول و آنچه مفضل کرده اند که او را
 و چون عمر را بکشند و مولا کی میگوید که هر که بطلان مرتضی جویند
 میگویند که این خود سخن بد اهل و اقارب عدم اطلاع بر حقایق احوال او باشد و ما تحقیق این را در حدیث داریم
 عام از آنکه بر بعضی اهل خود کرده و آدم و روم و دانی در کسی داده ایم و آنرا که در حدیث داریم و آنرا که در حدیث داریم

مؤلف گوید که قصه خواب مرحوم بیرونی و مولانا احمد از بیلی بجهت فاضل مشهور
معاصر شاه طهماسب علیه السلام عباسی ماضی که خودش ضرب المثل در فضل و علم و صلاح
و تقوی بوده چنانچه در بابین خاص و عام مذکور است خود دلیل بطلان آن
خیالی و دغدغه است که بعضی معاصران ما کرده اند که الحال حکایت شده و آن خود
مؤید همان سخنی است که قبل ازین خود تحقیق آن نمودیم که تعزیت حضرت امام حسین
علیه السلام را بابین وضع که اجامه و او باشد شیعه تا الحال نیز خود متعارف شده
که در ایام دهه عاشورا میگردن خود و شغل بدی نیست و دغدغه نیز ندارند و
خلاصه حکایت آن خواب آخوند مشارالیه آنکه نقل میکنند که آخوند مرزور
خود در آن عصر خودش چون مشاهیر بعضی حرکات ناهنجار او باشد در باب
تعزیه حضرت امام حسین علیه السلام در ایام عاشورا میکرده اند لابد بجهت نهی
از منکر ایشان از آن قسم و صلح ناپایست و حرکات ناشایست منع میفرموده
و چون ایشان درین ابواب متعارض نمیشدند آخوند مذکور را علاج
شدن خود ترک حرکت و تردد خود بیازار بلکه ترک بیرون آمدن از حجره
خود نیز مینمود و آخر الامر شبی آخوند مذکور خود خواب طوکانی حضرت
امام حسین علیه السلام را می بیند که مجلس آنکه آنحضرت با آخوند مذکور اعتراض
مینمایند که تو چرا مردم را از تعزیه منع مینمایی و آخوند مذکور از آن
جهت مضطرب شد بدست تمامی از خواب خود که بیدار میگردد آخوند
مذکور را بد خود نیز مثل او باشد شیعیان سنگها را بدست خود گرفته خود

محبوبان

نیز میان اجامه رفته خودش نیز با ایشان بر محبت و سنک نزان و و حمو
و شحس و کنان و حسین حسین کویان بگویم و بار از همراه ایشان پیوسته و در هر باب
با ایشان رفاقت نیز میکرد، است و بعد از آن که از آن خود فرمود در باب محبت
آن منع اول خود و این جد آخر خودش سوال بنمایند آن خود نشان را الیه قصه خواب
خود را بجهت ایشان نقل میفرماید و لطف گوید که بهیچ وجهی الحال سالکات
که در آیین ملوک و سلاطین صفویه انار الله برهانم در باب تعزیه داری برای
حضرت امام حسین علیه السلام در دهه اول محرم الحرام خصوصاً در روز عاشورا
در هکلی و لایات ایران پیوسته اینچنین بنا گذاشته شل بلکه هر روز در هر سالی بعضی
از اطوار غریب برخی از اوضاع قریب باین نیز بتدریج بر آن اطوار سابق خود
افزوده و می افزایند و درین مدت تمامی ایام دولت ابد مدت سلسله صفویه
انار الله برهانم که متجاوز از دویست و چهل سال میشود هرگز علما و فضلا ^{چنین}
شیعه در هیچ عصری از اعصار خود شیعیان را از آن اطوار منع نکرده اند
و همانا که منظور عقلایی که او لا درین دولت کردند عتد این چنین
طریقه انیقه و رویه و آیینی را در طریقه تعزیت داری آنحضرت تکرار
کرده اند و همچنین مطمح نظر جماعت علمایی که از آن تاریخ تا حال درین
ابواب مضایقه نموده اند بلکه خود همواره دخیل در آنها نیز میبود
و همیشه تصدیق بر خوبیش نیز میکرد، اند همین باشد که باین وضع ^{توضیح}
گرفته اند مشتمل بر چندین حکمت و مرکب از چندین مطلب خواهد شد ^{اول}

اغانی

۱۶۷

داشتن بوسیله این اعمال برای تغزیت ^{دارند} بجهت آنحضرت دوم اظهار اعتقاد خود
 بوجوب و لزوم کونک نمودن قشون آنحضرت صلوات الله علیه در کربلا علی
 و آرزو بلکه غم جزم داشتی بر آن بنوعی که گویا هرگاه ایشان را ممکن بودی الحال
 نیز امداد آنحضرت میکردندی و محسوس نمودن شیعیان این عقل خود
 سیم اشاره باحوال و اوضاع مؤمنان در اوقات رجعت خودشان که همگی شیعیان
 خصوص جماعت خلص مخلصان ایشان که البته بدینا النساء الله تعالی رجوع نمودند
 بخدمت حضرت صاحب الامر علیه السلام ^{و باقی الله الامر} حضرت نیز بعون الله تعالی رسید
 امداد و کونک آن دو جناب را خود در دفع اعدای آنحضرت خواهند نمود
 این وضع دلالت تامی دارد بر تیار بودن شیعیان بجهت معاونت حضرت
 صاحب العصر الزمان ازین زمان و تهیه گرفتن ایشان بجهت آن زمان و حاضر
 و میباشدن مؤمنان از تاریخ امروز از برای نصرت آنحضرت در آن روز
 چنانچه نظیر آن در باب مقدمه احوال اهل کاشان در حکایت انتظار
 کشیدن ایشان برای ظهور صاحب الزمان درین رساله نیز سابقا
 مذکور شد چهارم محسوس و مشاهد ساختن و تذکر گشتن و یادآوری
 شیعیان نمودن درین بهاس مراتب مقدمات اوضاع جنگ کردن اعدا
 دین را با آنحضرت و با اولاد آن سید شهادت در آن حکایت گذشته شدن
 در آن زمان در آن صحنای کربلا و پر بلا چونکه بسبب بدین مردم این
 اوضاع را خود البته متذکر احوالات آن واقعه هایله کا هو حقه شد

رسید

باین جهت مورت از دیاد حزن و اندوه و برقت و موجب مرید نوحه و گریه
 و زاری شیعیان میکرد و باین سبب البته آخر و ثوابشان بیشتر از بیشترین ^{انسان}
 انسا، الله العزیز خواهد شدن سوای حکمتهای دیگر که ذکر و ایرادشان بجا
 در مقام الحال مستلزم طولی در کلام خواهد بود پس از تیرا آنچه درین زمانها
 از اهل عصر از اقدام و ارتکاب این قسم امور و باب تغزیه حضرت امام حسین ^{علیه السلام}
 در ایام دم عاشورا باین پنج متعارف در میان عوام شیعیان میفرموده اند
^{مهری} یک نرغختی دغدغه و یا خود چنانچه قبل ازین نیز بآن اشاره شده منع
 صریحی از آنهاست مانند چندان صورتی ندارد بلکه منعش جرات عظیمی
 حسب الشریع خواهد بود و قطع نظر ازین مراتب کرده چون این رویه حسن
 و آیین پسندید در میان امام ^{علیه السلام} عرض اینقدر مدید بسیار مشهور بلکه خود
 بمنزله شعار شیعه میفرمود و علی الخصوص در نزد اهل ایران از آن زمان ^{انسان} الی الآن
 بلکه انسا، الله تا اوان خروج و ظهور حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الله ^{انسان}
 پس اگر در تبعیه ها اینها را و العیاذ بالله با کلمه شیعیان خود ترک نمایند هر آینه
 البته موجب بآن درازی بنیان بی امان برشاند و سبب مرید طعن و ستات
 زیاد و ناصیان بر جماعت شیعیان میشود که این ملعونان همیشه در عین تیرا
 این نوع تغزیه داری حضرت امام حسین ^{علیه السلام} مذمت شیعیان خود میکردند بلکه خود
 بالاخره باعث این نیز میشود که شیعیان را علاج ^{انسان} مثل اقرار نمایند که در غرض از قتادی
 در باب تغزیه داری حضرت خودشان پیوسته بر باطل بودند اند نفوذ با خداوند ^{انسان}

فصل سیم در بیان حکایت کیفیت واقعه کربلا

فصل سیم در بیان حکایت کیفیت واقعه کربلا
 جگر آن شیعیان و روایت این مقدم جهاد نمودن فیروز نیک از فیروز جنگ با حق بوده با سلاطین مشهور حکام
 و دوست نوآر و دشمن کداز یعنی قصه قتل عمر بن خطاب ملعون علیه اللعنه و عدل الهی را
 بد آنکه روایت اخبار و نقل آثار خود قصه قتل این ملعون را مختلف نقل کرده اند و نقل این
 مکر خود بلکه بعد ازین نیز در چندین موضع خود در انشای مطلب اول در طی مطالب مقصود اول اینست که میفرماید شیعه یعنی
 نیز در فضول مقصد دوم مشروحات کور شد و میشود و بجای خود قبل ازین و بعد ازین نیز
 بنده بر حق است چندی وجوه اختلافات درین مقدمات متفرقه متعلقه بقصه کشته شدن
 این ملعون مذکور گشته و بجای آید و الحال شریح در فضیله آن قصه شرح بخش شیعیان
 آمد و چون آقای او بر در باب مطالعه در آمدن مستحکم می میگردد روزی فیروز در این
 نزد عمر خطاب بنکایت رفت گفت آقای من مغیر بن مراد صدراعظم قرار داده و من
 طاقت دادن این مقدار ندارم و استدعا نمود که از آقای من شفاعتی بکن تا شاید
 تخفیفی درین قدر مطالبه میگرد، باشد عمر مغیره آقای او را حاضر کرده و گفت که اگر چه
 فیروز کافرات و لیکن تخفیف بر او از جمله انصاف و شفقت است بر خلق خدا
 و باین برای خاطر من چیزی از آن مقرری تخفیف بدهی مغیره شفاعت عمر قبول نمود
 عمر مغیر در گفت ای غلام تخفیف کردم الحال خود با من بگو که بوجه صنعت میدانی فیروز
 گفت که من جمله صنعتها را نم که در جهان باشد و مردی جلد دست و شیرین محلی
 و بخاری نیز میدانم و آسیا نیز میگویم و در اینک عمر گفت مراد در خانه دست آسیا بی سیاه
 گفت آستانم چنانکه آواز آن آسیا در مشرق و مغرب برود و عیار این سخن فیروز
 بن رسید و بمردم گفت که دیدم یک این غلام کافر عجب بد و با جهل من چه گفت و عمر میگفت
 که معرفت که فیروز را بیدم ترس و هیبت او در دل من افتاد و میگفت تا روزی هر یک را
 من رفتم گفت که در خواب دیدم که خروسی سرخ دو سفار را بر سر من نهاد و نام کوفه بر من نهاد

طیبه م

مردی باشد بخیر و بدی باشد در دنیا و آخرت هر دو را بداند و بداند که هر دو را بداند
 خواب تو خیر است و بعد از آن فیروز خجری ساخت که دودم داشت و هر چه از دست
 نموده و بمسجد ^{خجری} در مدینه نماز جماعت ^{جماعت} خطاب حاضرین و در اول صفها ایستاده
 و چون نماز تمام شد ^{جماعت} نماز شغول شدند فیروز خجری ^{جماعت} آورد و سه ضربت بر سر او
 دو ضربت در زیر ناف و یکی بر بالای ناف و بکسیخته ^{سینه} نمره نفر از عقب فرورفتند و
 شش نوزده هلاک شدند و از جمله ایشان یک نفر بیرون رسید خواست فرور را
 بگیرد فیروز خجری بر خود روزه و خود را بکشت و بعد از آنکه مرز خدا را شنید ^{عبد الرحمن بن}
 عوف ملعون را ^{خجری} گرفت و بآب نماز را بجماعت با مردم کرد و بعد از آن قضیه عمر خطاب سه دور
 در خانه خواند و وصیته را که جوان جمله آنکه ^{صفت} رومی غلام خودش بعد از مرگش بر او
 نماز کند و بعد از آن ^{پسر} خود عبد الله عمر را بخواند و گفت که ای فرزندی قدری از امانت
 مسلمانان ^{مرد} می یابم آید که خود فرض و حرف کرده ام و باید تو ادای آن نمایی و اگر حلیفه که بعد
 از من باشند از تو بگیرد تو قبول کنی و فرض مرا بده پس عمر گفت بعد از من که ای پسر من اگر خدا
 تو را دای قیمة پدر خود را ببینی که میکشاند بسوی آتش جهنم آیا قذافی نمیدی که او را خلاصی زنی
 از آتش جهنم پس عمر بعد از آن گفت بلی بجهت خلاصی تو میدهم هر چه را دارم طرازه و کهنه قدی
^{مرد} بعد از آن عمر گفت که اگر عایشه دستوری دهد مرا پیش او بیک دفن کنند یعنی در جنت بفرستند
 و اگر بکنند مرا بیعت برید و دفن کنند و عایشه که شنید گفت من دین خانه اینقدر جا دارم که هر که
 بخواهد محل دفن من باشد لیکن من مرا بر خود برگزیدم و راضی که او را در محافن کنند ^{مرد}

عمر ملعون این زخمها را که بخورده او را بچشم طیب حادق مطابق را حاضر
 کردند وی بفرمود تا بنید که بکنوع شرابیت که از خرماسا ازند با وند
 عمر چون آن شراب را بیا تا مید آن شراب زان زخمها بیرون آمد طیب
 سلمان گفت که این زخم بدتی است و کان جان بردن این زخم نیست
 و چون جمعی میگفتند که این زخم عمر در آمل خونت نه شراب کا طیب
 نظرانی را حاضر ساختند که ملاحظه زخم عمر نماید این طیب نهرانی بنزد
 که شیری بفرمودند بعد از آن که شیر با و دادند شیر همان سینه بیرون
 آمده آنوقت هر دو طیب با اتفاق بفر گفتند که وصیت میکنم که مرگ تو الحی
 حاضر شیل و بعد از آن ~~در روز چهارشنبه~~ و ششم ذی الحجه در
 سه پست و سه از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و جهم و اصل شل و ~~و ششم~~
 عمر در آنوقت شصت و سه سال بوده اینست ملخص آنچه در کتاب فتوح
 اعظم کوفی سنی در باب قصه قبل عمر خطاب مذکور شدن مؤلف گوید
 که این روایت در کتاب کامل بهائی تألیف شیخ حسن علی طبرسی ازند ماری که او
 خود شیعه امامی بوده است نیز مذکور شدن و یکی نه انکه این شیخ بزرگوار خود
 این نقل را بسند نموده متعلق بقول فرموده باشد بلکه بحد حکایتی است که از
 همین کتاب تاریخ فتوح ابن اعثم مورخ کوفی سنی نقل کرده است و مخفی ماند که
 این قصه قبل عمر خطاب در کتب دیگر سنیان بخوهای دیگر مخالف این
 معنی نیز ذکر نموده اند که بعضی از آن را سابقا نقل نمودیم و بعضی دیگر را نیز
 انشاء الله بتدبیر مجذکور خواهیم کرد مؤلف گوید که برادر باب فطرت و حکم سلیم

بند کاف عمر شک و درین ملعون خود
 با شکم در بره و شکم شراب آلوده
 اسفل ستر رسیدم

نوشتن خواهد بود که با شکم شراب آلوده بجهنم رفتن خدام عمر خطاب شکم در
 در وقت مردن خود و در آخر عمرش شانه بسیار خوبیت بجهت عدم نجاست
 و نمونه پیشانی بگوید برای ختم عیسی با بر تعصبت و حرام و کذب المستقیم فی يوم
 القيام و اینها را عاقل منصف صاحب هوش بخفی مانند چون بندگان عمر
 خطاب ملعون بدون دلیل و برهان بگویند و خواست خود خانه حضرت
 رسول رحیمی را دانسته خود بعلایقه ملعون و ایمان بخدا و این خانه در کوفه
 و بکر و بی دیدار می بوده و اگر آورده بگویند این خانه را چون از او دانسته لهذا
 از وی درین باب شاهد و محقق خواسته حتی با بجهت رخصت دین خود را بر
 از آن ملعون خود با التماس تمام بخواسته پس در صورت چون شدن که بداند و
 عوالی را که ملک متصرف فی حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بوده اند و کلام آن
 حضرت بجز و قهر پس گرفته بوده با وجود آنکه بزرگان حضرت بر خود شن
 ابوبکر ملعون که او را اینها را از آن حضرت گرفته بوده و چون بر رسولی مای
 منتهی شن و فاطمه زهرا علیها السلام تمام حجت خود که بر آن ملعون دین کرده بود
 وی را علاج شل تا بیا پس داده و درین باب چیزی بجهت آن حضرت
 نوشته و عمر حاضر کرده که مطلع بر آن نوشته ابوبکر درین باب گشوده خود
 آن نوشته را از فاطمه زهرا بعفت و عذر دان پس گرفته و پلوده کرده بوده
 و باز بداند خود نشان آن ملعونان بر خود تصرف کردن و غضب حق فاطمه
 زهرا با بجهت بر نمودن بنی بصری و مشهور که درین تفاوت را از کجاست تا کجا
 و در آن حکایت که در حضرت فاطمه زهرا علیها السلام باین جهت بر آن ملعون و درین
 و ایمان خود

و ایمان خود فزین کرد و نهاده که حق تعالی شکست را بدرد چنانچه نوشته فدا کرد
 بدون جهت و سبب بدیندی و جناب اقدس اعلیٰ دعای آنحضرت را بدین
 باب در همان روز در حق آن ملعون مستجاب گردانید و در آنجا خود را بیکبار
 بجهنم واصل و بعراب الیمیران گرفتار شد و اگر قرضا نقیب کسان غیر
 خطاب بگویند که این خانه را عمر خود بعلت اوست بعایشه ملعونه داده بوده است
 نه از جهت آنکه درید وی مسوده پس این سخن را جزا بستر آنکه شرعاً عایشه
 از میراث پیغمبر بقدر نه یک ار نهشت یک این خانه میشود پس عمر خطاب چون
 همه این خانه را بیاوداده بوده که او را پدر خودش را در آن دفن کرده و آنرا
 بخصت دفن پیغمبر داده است و قطع نظر ازین معنی کرده چونست که یکروز
 از جمله زن میراث از شوهر خود که رسول خداست البته اینقدر میراث اما فاطمه
 زهرا که دختر آن حضرت بوده اصلاً خود ارقی از پدر خود نمیرد و مع ذلک
 حدیثی که آن ملاعی بعد از فوت رسول خدا صلی الله علیه و آله در آنروز غصب
 فدی و غیره خود از زبان پیغمبر صلی الله علیه و آله جعل کرده گفتند که پیغمبر فرمود که
 که با جماعت پیغمبران بجهت کسی میراث نمیکذاریم و هر چه از ما ماند هم تصدق
 برای مردم است و باین جمله فاطمه زهرا را از میراث پیغمبر که پدرش بوده بر
 محروم کرد پس چون شنید که این حدیث در ماده عایشه جاری بوده
 آیاتاً این مقدار آدمی بی جای باشد و بسبب مشهور یکبار و دو هوا تا این حد
 چرا و طریقه بر آنکه این امم کوفی مذکور در کتاب فتوح مزبور خود آورده
 که ابو بکر و عمر با این خود در آن خانه دفن کرده بودند که سر ابو بکر ملعون

اسباب غریبه

بر دوش نهادند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سید و سر غریب بر یک تن گشت
 این بکر حسین خانم یا های عمر ملعون در اساس خانه پیغمبر صلی الله علیه و آله داخل
 بشود حتی از دیوار خانه پیغمبر چسب برانگرفته است پس در صورت دیوار
 خانه پیغمبر را کشید و داخل شد چه صورت دارد و چه کسی ایستاد از دست
 باین عمل داد و بوده و آنحضرت هیچ شخصی را خود در ایام حیات خود
 و در حکام بعد از وفات خود در اقدام بر چنین قسم حرکتی و باین نوع علی
 و خصی نداده بودند با وجود آنکه حق تعالی خود در قرآن مجید خود مینویسد
 که لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ يَعْني داخل خانه های پیغمبر
 صلی الله علیه و آله نشوید مگر آنکه شما را مرضی فرماید و اگر ناپاک است
 ازین فعلهای قبیح چه بآن چه هرگاه عمر جوانتر است در حق پیغمبر خود دانسته
 همیشه مخالفت پیغمبر خدا را مواجبه و علانیه خود مضایقه نمیداشته باشند مگر
 خود بی باکانه و بی فکرانه باشد و سنیان مریدانش نیز باین معنی خود قابل
 و معترف وجود در کتابهای خود در مقام مذاخرت نزد باب علو مرتبه و آن
 نوع مزخرفات و قباح افعال او را در مرتبه مدایح و جلی داده نقل نمایند
 پس در چنین کار حرامی که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله کرده باشد بعین مخالفت
 صفاقی با امامت و خلافت عمرشان خواهد داشت و سنیان فعل و کلام عمرشان
 عمر نیز خودشان چه مضایقه ازین کرده عمر میدارند پس نیز از پیغمبر صلی الله علیه و آله
 خود بعین تصدیق و در سری کشیدن این همه را در حق خود و باین نوع
 ایرادها بر تابعان عمر ایراد میکنند و اگر نه باعث خوف طول کلام شد

انحائ

مادر بنام خود نامی آن مخالفهای عمر را که او دانسته خود در شرح انوار باغبین کرده بود، علی الخصوص آن
 مخالفهای که عمر را در حق بنو امیه و قسطنطین و غیره میکرده و سنان بر هم میآورد و خود قایل معرفت در
 معترف خود سنان نیز آورده اند و این را خواهند نمود و یکی از جهت خالی نبودن این بنیت از آن فایده ها
 دوسه چیزی را الحاق بعنوان افتخار و درین مکان ایراد نمایند تا بعد از آنکه حضرت رسول درین بلاء
 مؤذن خود فرمودند که در کج و بازاری مدینه گردیده اند که هر کس که کلمه لا اله الا الله بگوید البته خود داخل
 غیر شریعت میشود و درین آنکه بلاء مؤذن آنحضرت در میان بازار باین حدیث خبر مردم میداد و عمر و
 ه بر خورده و از این تذکره منع نموده و بعد از آن عمر خود که بنیعت حضرت رسالت بر آنحضرت خبر
 کرده که تو چرا بلاء چنین گفته که این حدیث را در کج و بازاری مردمان روایت نمایند و حال آنکه مردمان این
 حدیث را که خود بشنوند البته ترک همی عبادات خود نموده و گفتا، همین گفتی کلمه لا اله الا الله خواهند نمود
 پس حضرت رسول در جواب آن فرمودند که این کار را من خود سر نکرده ام بلکه بوی حضرت جبرئیل
 اینی و فرموده که جابر را لعالمی کرده ام و یکی عمر خطاب خود یا جواب اعتیای نموده بوده و دیگر
 آنکه بنوعی نبوده حضرت احدیست در اذان و اقامه کلمه محمدی علی خیر العال را مقرر فرموده بودند که معنی آن کلمه شریف
 اینست که یا یسیر بنو امیه هر یک که راه که نماز باشد و بنده کاف عمر خود یا بنی سخن و حی الحی و کلام نبوی را
 نموده این فقره را بخود بخواند و اذان و اقامه انداخته و بعد از آن چنان میگفت که هر که که مردم این کلام را
 هر روز بشنوند که نماز بر آن هر که راه است پس ایشان ترک عبادت نموده و اخلاص در احوال دین و دنیا را
 مسلمانان بهم خواهند رسید و باین جهت عمر خود را بکاف مخالف قول خدا و رسول علانیه نموده بلکه عمر خود را
 اعلام از خدا و پیغمبر دانسته است و تا حال هم سنان درین بابت باعت عمر و مخالفت خدا و پیغمبر نموده و بنیاید
 با وجود آنکه در تمام زمان ابوبکر و عمر و عثمان و در اذان و اقامه با حق فرموده را هر کس مسلمانان خود
 مؤلف گوید که در بعضی اخبار شیعه وارد شده که سر آنکه عمر ملعون این فقره را این و اقامه را از پیش خود انداخته

بجلال در اجازت طاهرین حتی در آنارستینان نیز وارد شد که در
 همان سفر حجة الوداع بود که حضرت امیرالمومنین در اول اوقات برآمد
 پیغمبر صلی الله علیه و آله در مدینه طیبه حاضر نبوده اند بلکه حسب الامر بوده حضرت
 رسالت پناه بولایت یمن بجهة تمشیت بعضی مهمات دینی تشریف برده
 بودند و حضرت رسول با سایر جماعت صحابه خود از مسجد منجیه در حواله
 مدینه احرام بسته بکه معظمه تشریف آورده بودند که حضرت امیرالمومنین
 در آنوقت از یمن مراجعت فرموده بودند و چون خبر وصول جناب
 مقدس نبوی با رض بطحا بحضرت علی مرتضی در عرض راه رسید خود
 که وارد منزل بکلم احرامگاه اهل یمن شدن بودند لابد از آنجا احرام
 بجمع خود بسته بودند و چون حضرت مرتضوی در آن حالت خود مطلع
 از حقیقت احرام و کیفیت احرام حضرت رسالت پناه مصطفوی نبوده
 ناچار در احرام خود چنین نیت فرموده بودند که بخداوند احرام می بندم
 برای رضای تو بهمان نحو احرامی که پیغمبر تو برای خاطر رضای تو خود
 بسته است و بعد از دخول حضرت امیرالمومنین علیه السلام بکه معظمه
 و ادراک شرف خدمت حضرت سید المرسلین حضرت رسالت خود از آن
 حضرت از کیفیت احرام مثل استفسار میفرمایند آنحضرت خود در جواب
 کردند که من چنین احرامی بسته ام که هر قسمی که جناب نبوت پناه شما احرام بسته
 باشید احرام من نیز آنچنان بوده باشد و چون حضرت رسالت بقدر

یکصد نفر شتر قربانی همراه از احرامگاه خود آورده بودند لهذا حضرت رسالت
 از راه لایق چنانچه مذکور شده خود حج قرآن بجای آورده در آن سال آنحضرت
 خود حج تمتع بعل بنیابورده بودند و از راه شیفیت و مریمت به حرم شریف
 لا بد حضرت رسالت تمامی یکصد نفر شترهای قربانی خود را تصفیه فرمود
 بنجاه نیش را بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام دادند که آنحضرت بجهت خود قربانی
 نمایند و بنجاه نیش را بحضرت رسول صلی الله علیه و آله خود بجهت خود قربانی
 فرمودند و بهیمن جهت حضرت رسالت بنیاب و جناب ولایت بنیاب و مرو
 با هکلی آن جمعی که همراه خود از احرامگاه قربانی آورده بودند حج قرآن بجای
 آورده حج تمتع کردند و لیکن مقرر فرمودند که هر کسی که قربانی همراه خود
 از احرامگاه بنیابورده باشد هکلی البته نیت حج افراد خود را الحاکم در
 مک معظمه گردانند حال قصداً دای عمر تمتع گردانند یا حج تمتع قیام بنموده باشد
 و بهیمن سبب بود که در آن سال تمام مردم هکلی با نیت حج تمتع بجای
 آوردند و حج افرادی مطلقاً در آن سال کسی نکرده بوده و جب الزیاده
 خدا و رسول ^{صلی الله علیه و آله} رسالت حضرت روح الامین مقرر شد که می بعد نیز
 مردمی که از مک معظمه بقدر شازده فرسخ و یا بیشتر دور بوده باشند
 در هر مکان هکلی حجه الاسلام واجبی خود را بوسیله بعنوان حج تمتع
 بجای می آورده باشند و این سخن خدا و رسول را هکلی شیعیان و
 پیروان امامان معصومان خود بجان و دل شنید و بآن فرموده بنویسند

و هکلی

تا آخر الزمان لابد خود عمل نموده و بنمایند و اما سنیان حسب الامر
 شیطان ^{بسیار} کوشش و کوشی باین سخنان و سحر آخر الزمان نکرده اطاعت
 خدا و رسول ^{صلی الله علیه و آله} و جان نموده متابعت برادر شیطان عمر خطاب
 نموده اند و با ظهور حضرت صاحب الزمان ^{عجل الله فرجه} بهین و بیرون می شود
 بود تا بشیخ آحضرت ازین ^{طریق} و روم عاقل خود طغیان خود جزا و قهر
 خود است برداشت طوعا و کرها در ربه اهل ایمان است اسرار حق
 داخل گشته و ایمان خدا و رسولش را مطیع و نیتقاد مشن با شنیق
 از عکاسات لطیف و زیادت ^{در بیان} ظاهر می شود که ما هاجمات شیعیان خود این سخنان را از
 جهت عناد با سنیان اقرار می دانیم که ^{بسیار} با آن زمانه بغض با مخالفان این نوع
 هذیان را بر پرانیان بسته نقل می نمایم و یا آنکه در حقیقت پس این طوائف
 مخالفان خود فی نفس البش کافر مطلق و یا سقیفه و دیوانه و الا جلیان
 می تواند شد که در واقع مرد عاقل ^{بسیار} اقدام برین قسم سخنان نموده
 باشد چه ما هزاره مؤمنان و عصابه شیعیان در جواب ایراد این شبهه
 خود می گوئیم که اما احتمال آنکه الحال بر جماعت سنیان و یاریندگان بر این
 این امر است را خود اقرار و تهمت بسته باشیم پس این خود معاذ الله در ماده
 ملحقه را شیعه امر محالی و غیر ممکن است ^{بسیار} کیانیت بنویسند چونکه صدق
 قول ما در باب بحث نقل ما ازین ^{طریق} حضرات این نوع روایات ^{در بیان} محال تا محقق
 و کتب و رسائل احادیث معتبره و سیرت و تاریخ شده اول خود این سخنان
 واضح و دلیلی است لایح و بقول شاعر که گفته مصرع کلاه عاصا و در آئین

سنان ^{نشان} بهای خودشان بحد الله تعالی ^{و این را نشان در این است} هکلی حاضر و موجود و اما احتمال آن
 جماعت سینان خود چون تا این حد کافر و یار دیوانه بود ملان که خود
 با وجود ایمان خودشان اعتقاد بصحت آنچنان سخنان کرده بی مضای
 و بدون مباله از آن خود در کتابهای خودشان آورده اند و همچنان
 بیان ایشان بر خود البته کافر و بی دین و ایمان بوده اند که اقدام برین
 قسم اعمال میکردند ^{نظم بر اینست} که اندک آنرا با جماعت شیعیان خود میندیشیم و نمیفهمیم
 چه سری از آن اوضاع گذرید ایشان تا الحال بر سر کرده ایم و من بعد از
 البته ازین کارهای ایشان سری بر نمی آوریم بلکه ظاهر کسی اصلا هرگز سری
 از کار و بار و تحقیق حقیقت اطوار این ملائین خود کما هو حقیم بدر
 نیاورده مطلقا نیز نتواند فهمید و لیکن قدری که میتوان گمان کرد در باب
 وجه و سرصد و راین نوع افعال شنیعه از پیشوایان سینان با وجود آنکه
 ایشان با صدور این هم افعال ناشایست و اعمال نابایست باز لیاقت
 خلافت و امامت سینان داشته مثل وضوی بی بی یمن خالدار که با وجود
 جنابتهای بیای شکستی در وضوی او بهیچ سید در صحت خلافت ^{نشان}
 ایشان نیز اینهمه افعال قبیحه و اعمال فضیحه مانع نبوده ضرری بر مرتبه
 امامت و درجه خلافت این امامان نشان نمر سید باشد و همچنین حقیقت
 این عقاید سینان احمقان و اعتقاد بصحت هکلی این نوع سخنان با وجود
 اعتقاد با امامت این قسم مردمان داشتی همین معنی میتواند بود که من
 بعد عرض میشود چیزی که سبب رفع تعجب ازین اقوال و عقاید سینان

می توانند شد و هر دو بخاطر اینست که آنچه از تتبع کتب بهای اصول و ذریع علمای سنیان
 معلوم و مستفاد میشود اینست که مرتبه نبوت و درج خلقت چندان عظمی داشته
 نباشد حتی به الوهیت خود نیز در رتبه ایشان ایندرها واقعی ندارد بلکه صریحاً
 معلوم میشود که سنیان و اعیان بالله مرتبه خدای را شبیه بل درجه یا دسامی بلکه
 باین تر اعتقاد نمودند و یا آنکه تشبیه خدا را از مقول حاکم معتزلی خیال کرده اند
 و مرتبه پیغمبری را بمنزله وزیر اعظم و یا اگر بی ادبی باشد در عرض ریسی سرکره
 دهی و یا شهری مانند مدینه طبعه کمان برده اند و مرتبه امامت و خلافت را
 خود چه گوئیم که آنرا البته بمنزله سپه سالاری و یا بمنزله جانشین ریسی شهر
 و دهی بلکه از مقوله که خدای محل حساب کرده اند و ناآنچه است که در نزد این
 ملعونان مخالفت گفته و کرده خداوند عالیمان و پیغمبران و خلیفگان و امامان خود را
 نمودن چندان بر ایشان عظیم و قبیح و مشکل می آید بلکه اصلاً قباحی بر نمیدارد
 آنانی می که سنیان در کتابهای احادیث کفر آمیز اکاذیب خودشان مکرر نقل
 کیفیت مخالفت نمودن پیغمبران را با خداوند عالیمان و همچنین روایات اعجاب خلقت
 کردن این خلیفگان خود را در باب گفته و کرده خودشان بنمافزوده و کرده پیغمبران خود
 نقل نموده هیچ یک از ایشان تعاسی و مضایقه از جواز و تجویز آن بگوشتان ندانند
 و بهین جهت است که این بی بضاعت خود در کتابهای معتزله کتب قبل از سنیان مکرر دیده ام
 که در حالتی که شیعیان بر ایشان در باب مخالفت نمودن عمر بر ایشان بعد از رحلت پیغمبر ائمه
 در کتبها و کردهای حضرت رسول رحمت ایرادها وارد آورده اند علماء سنیان در
 جواب شیعیان در مقام مفاخرت باین امام پیشوای خودشان میگویند که حضرت عمر خطا

[illegible]

اینجاست که من در این کتاب ازین حکایت خبر از اطلاع و خبری بود که من
 من برین کتاب ~~مردم~~ گفتند که معاد است که علم
 و اطلاع از این امر است بعد از آن که گفت که طبیب را حجت من طلبید
 چون طبیب بروی داخل شده از عمر پرسید که کدام شراب را بیشتر دوست
 میداری گفت بنید را بفرست شراب خوار پس چون از رز از بنید باو خوارید
 آفتید از بعضی جراحتها که او بیرون آمد بنیست بعضی گفتند که این خون است
 و بعضی گفتند چرک است عمر گفت که خبری نیست من بدیدم و خبر عمر
 شیر را آتش میداد آن نیز از جراحت او بیرون آمد بنیست که کمالی است
 که تا شش نه پس چه خواهی کردن ای کمالی من بعد از آن حکایت سوار
 که عمر مرا در جهت خلافت میخواستند این می آید و قبل ازین خبر مذکور شده نقل نموده
 که صهیب غلام خود را که جماعت با مردم میکردند و بعد از آن عمر ملعون در حق
 علیه السلام سکود که اگر مردم علی را حاکمی و صاحب اختیار را خلافت میکنند پس
 حضرت خود کمالی ایشان براه است می برد پس بهر عمر پیدایش گفت چه خبر
 می شود ترا که علی مقدم داری و او را خلیفه کرده ای در جواب وی گفتند
 که ناخوش دارم که در زندگی و مرد که خود متحمل بار خلافت بشوم و ما را از عهد
 بن زبیر نقل نموده که او گفت که من عمر در وقت صبح بیدار می رفتم و عمر بر
 من بکشد کرده بود غلام مغیره بن شعبه ابو لؤلؤ با عمر ملاقات کرد و بگفت چرا بولول
 من نمیکند که قدری از خراج بوضع و کم نماید گفت که خراج توجه مقدار است ابو لؤلؤ
 گفت که خراج من روزی یک است عمر گفت که سزاوار نیستیم که من این کار را کنیم زیرا که خود
 خود کارکننده میگوییم و این خراج نسبت به ما بسیار است و بعد از آن عمر باو گفت
 که آیا آسیایی جهت من نیازی نیست آری و چون ابو لؤلؤ چوشت کرد ایند

ابو لؤلؤ گفت که از خجسته تو است که بزم که در میان مشرق و مغرب
خبر دهند این زبیر گفت که و آنکه در دل غم افکند و چون ندای غم صبح
در دادند ابو لؤلؤ گفت که و عمر را بکار بی شش ضرت بزد و یکی از
زخمها در زینت عمر واقع شده بود بجهان جراحت عمر را بکشید و آن
کار را ابو لؤلؤ دو روز بود و عمر را بکار بکشید و عمر را بکار بکشید و عمر را
در آن صبح بکار بکشید و عمر را بکار بکشید و عمر را بکار بکشید و عمر را
لا بد بود در اقبال رسانید که اما در باب عمر عمر خطاب و در مقدار سن
وی اختلاف شده بعضی گفته اند که در وقت که عمر فوت شد شصت و سه سال
داشت و عده اند عمر عمر را در میان بجا و شصت گفته و آدم
عمر عمر بجا و شصت گفته و در شهری بجا و چهار گفته و قاده بجا و در گفته
و بعضی گفته اند و از شهری بر نور منقول است که در وقتی که ابوبکر
شد عمر را و نماز کرد و چون عمر فوت شد صمدی غلام عمر را زاده و ابضا
روایت شده است که عمر بعد از فارغ شدن از حج آخر خود کلامی گفته که
منع آیت اینست که حمد خدا بر او حال نیست بغیر از خدا بقا خدای دیگر آنگاه و ندی
که عطا میکند هر کس آنچه میخواهد و هر آینه تحقیق که من درین وادی
صحیحان که اقام گویمت نزدیک مکه از برادر خود خطاب گویند
بپراشیدم و بعد از آنکه خلق و مرد در شتی بود و در وقت کار کردن
مرا تعجب و از آن رسد و اگر کوتاهی میکردم مرا میرد و همیشه از او منبر میدم
الحان بدو نیست رسیده ام و ضربه خلق شده ام صبح را می بینم و حال آنکه می

من و خدا دیگر کسی نیست که مرا از او بچشمی داشته باشم پس از این عمر شریفی چند
حوزه که مصنون آنها اجمعت که هیچ چیز از خیرهای که تو می بینی باقی نماند
طاوت و بنکوطریق آن و باقی نماند خدا تعالی و پس در آن و فرزند یکی ملک
میکردند و پنهان کردند هرگز که پادشاه ایران بود بقدریکه در روزهای
تختنهایی او و قوم عاد که طرد و دایم بودن در در دین را میخواستند
پس ایشان نیز محله مانند و نه حضرت سلمان بن مرزوقی که جاری شد
باد به فرمان او و تمامی انس و جن در میان آن باد که برتر بود و کجا
آن پادشاه که بسبب بزرگی و غرور ایشان چون که مرجع میبودند
لا بد از هر طرفی مردم با سب و آرایش بد را که ایشان آمد و نشاندند
و در آخرت حوضی است که دروغ که که کسان حوض را در میوند و ناچار
و در دایندند آن حوض دیگر و زیبا کنج دیگران برپیش از آن قرار

شده این مؤلف گوید که این سخنان که عمر درین شعرهای که ظاهر آفرین

لقد وجدته في بعض النسخ
لقد وجدته في بعض النسخ

موصوفی این اعتقاد درست را در واقع داشته بوده چرا که شیخ محمد بن علی بن ابی طالب

و حله و فریب دن مردان خودی آزان زمان تا آخر الزمان و کینه و چینه

بعض احوال عمر کے ساتھ ساتھ ہی واضح و باری دریاں ہیں

لعدوی که نشانی بود که الوالد عارضه سه شنبه در وقت که عمر در ایامی بود

و بعد از آنکه در این شهر بود و بعد از آنکه در این شهر بود و بعد از آنکه در این شهر بود

درمکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را فرستادند و در آنجا فرمودند که در آنجا بمان و در آنجا بمان

و شج طلال لدن سید کلک کلک اب الاکتافی تاریخ المکره و مخطوطه از بهی
نقل کرده که عمر بن خطاب اطفال کا و ان بین که بعد غوغ میرسد نزد اطفال
شدن بدین طریقه شمع میخورد و تا آنکه مغیر بن شعبه در وقتی که در کوچه
بعمر نامه نوشت که علامی خرم و ز نام نزد خیم است که در آنکه حسیع مهابت
نعمی هزار دو و سجا که در خل مدینه شود و بگوید که از اعلان بسیاری که مردمان
بان محتاجند مثل بجاری و نقاشی و آشپزی و غیر آن با خبر و صحبت در وقت
و چون نامه مغیره عمر رسید او را صحبت داد که وکی غلام را بعد از فرستاده
و مغیره هر ماه صد درهم خراج براف غلام قرار داده بوده پس این غلام را با دینی
خراج عمر بگوید نموده عمر گفت که خراج تو بسیار است پس این غلام غصه بسیار
عمر باز گفت و تفکر کار خود بود و بعد از چند شب نزد اطفال مدینه رفت که شنیدم
که تو میگفته که اگر خواسته باشی غلامی که با او این را بگرداند پس غلام
برود و بهم کشیده و بعد گفت که من از جهت تو اسباب بدم که با آنها مردم بهم
باز گویند پس چون غلام از پیش عمر سروا رفت عمر با صفا خود بگفت که
الحال از این غلام با من عظیم بخیر است اما که این غلام مرا نمی ترساند پس او را خود
با خود برداشت و در کمر خود پنهان کرد و در تاریکی شب خود را در کوچه
پنهان می کرد و پنهان داشت و در آنجا توقف نموده تا که عمر از خانه سروا آمده بود
به بیدار کردن مردم و خویشتن پس او را خود را در کمر پنهان می کرد و در کوچه
را با این حکایت را این که عمر و جعفر بن ابی طالب و جعفر بن ابی طالب و جعفر بن ابی طالب
بر آن برود و عمر بن مسمون ابصار گرفته که او را خود غلام معمر را بخوبی که
خود را داشت برده و همچنین دو دوزخ نفر دیگر را که از آنکه این غلام

پس مرد از اهل عراق جامه خمر از خاست و چون ابو لؤلؤ در آن خانه نشست
 و ظاهر داشت لایق شده بود در انجیل رسیده و ابو ارفع گفته که ابو لؤلؤ غلام
 مغیره آس ساز بود و مغیره هم روزی او را بعد از چهار دریم کار می نمود پس
 ابو لؤلؤ روزی بر طاقات کرده گفت که ای مراعت مومنان بندگی که آثار
 من مغیره کار را بر من پیش کشیده و مرا بر عجز می کشد تو با او درین باره
 بزن و تحقیق کن که پس من گفتیم که تو با او را خود خویش سلوکی کنی و ابو ارفع
 مذکور میگوید که آن گفتن آن بوده که با مغیره آقا روی در باره تحقیق می گوید
 پس ابو لؤلؤ ازین سخن عمر در غضب و گفت که عدالت و غیره را که من
 هست غیر از من کشتی عمر را آورد و خود گفت و خمر را در آن انداخت و آنرا کرده
 و بر نیز آب گیر نمود و طریقه عمر را یاد کرد خود در مسجد بنی قریه وقت نماز
~~خمس~~ قبل از گفتن الله اکبر تکرار می گفت که صفیاد را در
 نماید پس ابو لؤلؤ در همان وقت ~~خمس~~ و داخل مسجد شده و در مقابل
 عمر در میان صفها ایستاده پس ابو لؤلؤ خبر بر گفت و عمر را خبر داد و وی گفت
 بزد پس عمر لابد باین زعمها از پا در افتاد و ابو لؤلؤ سیزده نزدیک را
 سوار عمر نیز بخنجر زد و از آنجمله نشن نوایشان فوت شدند پس عمر را بجای خود
 بردند و نزد یک بوده که آفتاب شد پس عبدالرحمن بن عوف نماز صبح را بخواند
 عمر جماعت بد و سوره کوتاه را در آن روز از عمر ~~نزدیک~~ شنید و شریانی که از
 خرابی می زدند آوردند و چون عمر بنید را آن میدان شراب از جاست بیرون
 آمد و او را از خرابی تمیز نمیداد پس قدر شیر بعر فرایندند و آن شیر نیز

از جرات خود چون آمد پس خضار بختی که می آید بختی گفت اگر با کسی
می باشد پس تحقیق که گفته شده ام پس مردم زبان بنیاد می کشودند و بزرگوار
او نبودند که توضیحی و جوابی بود که می گفت که گاه و بگاهی که خدا می کند که
چنان است و حق در هر ام که از دنیا بران رود و حق سر بر نه کسی است و حق با
و نه بر آن کسی که فیصلت ادراک محبت رسول خدا صلی الله علیه و آله از بران مسلم
ماند و ضایع نکرد و این عبادی که بنیاد می کشودند و بزرگوار
می گفت که اگر خدا را در زمین بکار از ظاهر می کشودند و خود را از احوال می کشند
و تحقیق که گفته شده است که عنوان مشورت در میان عثمان و علی و طلحه و زبیر
و عهد آنرا می رسد و اگر گفته که اینان خود را یکدیگر دران باب مصلحت یافته اند
هر چه را از حق دران قرار کردند و گفتند و حق دران مصلحت یافته اند
مران نشی نور از خود هر روز مصلحت داد و بعد از آن عمر عظام را در خود صیبت
امر کرد که در مصلحت تا تعیین حاکم بنام مردم نماز جماعت که نماز دو این سخن را
میسو طر که در آن کن بلای خود از آن حاکم بنام و در آن حاکم بنام و بعد از آن
در کتاب خود گفته که از این عباس مقول کرده است که در گفته که ابو بکر و عمر
خود مردم مجبور بودند و عمر بن مومن گفته که عمر دران حالت این سخن را می گفته که
خود را دران خداوند است که یکدیگر را از خود که مرا بردست مردی که در عمر
مردم را دران حاکم در مصلحت و درین آن کسی را می کشودند و بزرگوار
و اینم که دران این مجوز جنسی می در کبریات آنرا خود در مصلحت که حکایت می کشد
عمر را نقل می کند ابو بکر از صفات عمر را که می کشودند و بعد از آن گفته که کار می کشد که
عمر دران خود سوره یوسف را نقل و امثال آنرا از سوره یوسف را نقل و گفت اول می کشد

و این سخن را دران حاکم بنام و دران حاکم بنام و بعد از آن عمر عظام را در خود صیبت
امر کرد که در مصلحت تا تعیین حاکم بنام مردم نماز جماعت که نماز دو این سخن را
میسو طر که در آن کن بلای خود از آن حاکم بنام و در آن حاکم بنام و بعد از آن
در کتاب خود گفته که از این عباس مقول کرده است که در گفته که ابو بکر و عمر
خود مردم مجبور بودند و عمر بن مومن گفته که عمر دران حالت این سخن را می گفته که
خود را دران خداوند است که یکدیگر را از خود که مرا بردست مردی که در عمر
مردم را دران حاکم در مصلحت و درین آن کسی را می کشودند و بزرگوار
و اینم که دران این مجوز جنسی می در کبریات آنرا خود در مصلحت که حکایت می کشد
عمر را نقل می کند ابو بکر از صفات عمر را که می کشودند و بعد از آن گفته که کار می کشد که
عمر دران خود سوره یوسف را نقل و امثال آنرا از سوره یوسف را نقل و گفت اول می کشد

تا که مردم جمع شدند و پیش از آنکه عمر بن الخطاب نماز صبح بخواند و بعد از آن
 جمع بیک افغان نماز را بنظر گرفته الا و ام بجای آورد و ده بوده که او را فرستادند
 که بیک نفر که مرا شک داشت که در میان شما کسی که با او بود و با من فرستاد
 بماند کار خود را در میان در حالی که عمر بن الخطاب کسی از راست و چپ
 مکرر میکرد و آن کار خود میزد تا آنکه سیزده نفر از آن جمعیت که حاضر بودند
 بنوعی عمر بن الخطاب را از آنجا برداشت و از آنجا که عمر بن الخطاب از آنجا رفتند و چون
 این حالت را مردان از میان ایشان مشاهده نمودند که با هم میروند و میگویند
 انداخت و او را گرفت و چون او را گرفتند دانست که بیک نفر و البته را بر نخواهد
 یافت خود بر کوه خود کار میزد و خود را بقتل رسانیده و عمر بن الخطاب حال را دید
 عبد الرحمن بن عوف را که فرستاده بود پیش از آن داشت که نماز جماعت برای
 مردم بخواند پس آن کسی که نزد یک عمر بن الخطاب حاضر بود و ملاحظه نمودند و آنجا
 مردم اطراف مسجد پس آن را بر چهره ملاحظه کردند که آن آب را که عمر بن الخطاب
 خود نمیشد پس آن را لا بد که سیدان الله سبحانه و تعالی میکنند پس عمر بن الخطاب
 باین آن نماز جماعت که عمر بن الخطاب آورده و با تخفیف گذارد و چون مردم از آنجا خارج
 شدند عمر بن الخطاب عباس گفت که گذشتند من نفیشتن نماز میخواند پس آن عباس
 مقدار یک ساعت در حبس موجود و بعد از آن آید و بگویند که گفتند و غلام
 مغیره بن شعبه است عمر گفت آن را همان شخص این کار را بمن کرده است این عباس
 گفت آن را پس عمر گفت خدا او را بکشد زیرا که من او را بر نمودم معروف و صبی
 او با بجهت که او را باین طاعت نموده و آن را نیز باین طاعت نمودم و از راه مناد

باب چهارم که در وقت که خبر مرگ خدای را که میزدانید هر که مراد است مردی که عوی
 اسلام نماید آنرا بن عباس همیشه نوید بر تو ~~دوست~~ دوست میباشید این
 که علامان کفر و عجم در مدینه بسیار شوند و در واقع ~~چنان~~ چنان که میباشند از آن
 اهل مدینه بنده داشته پس بن عباسی میفرمود که اگر تو خواسته باشی که من چنان
 این را بقتل رسانم عمر در جواب او گفت که بعد از آنکه این بزیارت شما حکم
 نموده اند و قبیل شما نماز گذاردند و حج کرده اند بطریق شما پس حال دیگر
 گشتی این صورت پذیر نیست ~~چنان~~ چنان که میباشند خانه آنی بردند و با آن
 برقیه ~~چنان~~ چنان که میباشند این بخور را میگویند که پیش از آنکه در آن صیفت خور مردم
 واقع نشود بود هر حال در آن روز بعضی میگفتند که عمر باکی ندارد و بعضی میگفتند که
 بر عمر میسریم پس بنیدر بعضی شب خواب خوابی از بر او آوردند و چنان عمر بنیدر
 بیاض میداد جراح او برون آمد در آنوقت دانستند که عمر میمیرد و آن
 جراح به بود و تمام بدایت و مسلمانان ~~چنان~~ چنان که میباشند عمر داخل شدند و زبان ثنایی
 او کشودند و از سالک ~~چنان~~ چنان که میباشند که او از عبدالله بن عمر شنیده که میگویند که در
 مردم عمر گفت که طیبی لطیف نماید بر این تا ملاحظه جراح می نماید
 و چون عرب طیبی آوردند آن طیب شراب خور قدری بر خوراندند پس
 آن شراب برون آمد از همان جراح که در زیر ناف عمر بود اما پیش از آن
 عبدالله بن عمر گفت که این طیب دیگر از انصار را در آن موقع طلبیدم و چون
 این طیب حاضر شد قدری بر خوراند پس آن شراب از جراح عمر برون
 برون آمد ~~چنان~~ چنان که میباشند که این طیب که ای امر جانت
 موفقان وصیت و عهد که در روی کن که کاریت تمام است پس عمر گفت این
 مرد طیب قبل از آنکه برون رانندش را گفت پس عبدالله بن عمر گفت که حضور

اینکه بنویسد که با بر طبق کتابی که در این خصوص شریف الیقین کرده است
 و یا با زاهدی است که کسی که توفیق در این راه داشته باشد و او را این کتاب بخشد
 و ایضا این سعد با سنا خود از عبدالعزیز روایت کرده است که چون عمر را رحم
 بردند او را برداشتند و بجا بردند پس عمر بهوش شد و چنانچه عمر بهوش خود
 باز آمدی در میان عمر فرمود و او دست مرا بگیرد و من در پشت عمر نشستم
 و عمر نگه بر من کرد و چون از آن جراحات پیچیدگی پس عمر وضو گرفت و نماز
 نماز صبح را ادا کرد و در رکعت اول سوره و العزم و در رکعت دوم سوره
 قل را با طهارت خوانده و باز در آن کتاب خود گفته که از این عباسی منقولست
 که عمر در آن حال نشانی میکرد و از جراحات خود میرفت و ایضا در آن کتاب
 از این عباسی منقولست که او گفته که در آن حالت من مدتی عمر میکردم عمر گفت
 چه سبب مدح من میکند آیا از این جهت که من خلیفه شما بودم یا از جهت عزایان
 این عباسی میگوید که من گفته که به جهت مدح تو میکنم عمر گفت که من از
 دنیا برون رفتم هرگز گریه ای برای من نبود پس او نه گریه مرا پسندید
 و در روایت دیگر آنست که عمر گفته که هر آنکه اله دوست میدارم که من خایه
 بیایم و از دنیا برون روم که نه اجر برای من باشد و نه دوزخ و نه آزار
 بر من باشد و باز خود را قادر حکایت کرد که او گفته که چون عمر خیزد و بپوشد
 این آیه را بخواند که **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خُذُوا زِينَتَكُمْ** و من بعد از این که امر در باب
 خلع پوشش از من و بعد از این که ایضا در همان کتاب از واقعه منقولست که
 عمر کعبه را حصار کرد و از حصار بود و بعد از آن مسلمان شده بود
 عمر چون عهود داخل شد پس گفت بهتر که از امر جماعت مؤمنان عهد خود را اله
 از حال بیان کنی بعد وصیت خود کنی من را که تو بعد از سه روز دیگر خواهر مردی
 عمر باو گفت که تو از کجی دانستی این کعبه را حصار بگرفت چون که مرا به صفت
 تو از کتاب

نژاد کنایه نوری که اجل تو تمام شد و است با وجود آنکه عمر آن روز و صبح بود و هیچ کار
 نداشتند باز کعبه الجار در روز دوم بمزد عمر آمد و گفت که یک روز دیگر از اجل تو
 مانده یعنی کعبه الجار در روز سیم بمزد عمر آمد و گفت که تحقیق همین روز و همین شب با اجل
 نه باقی مانده است پس عمر با عجز و خوارگی بخواند که مفادش بنابر این است که و عین دلائل است که
 به روزگرم آنها را خود میخوانم و شکی نیست که سخن همان است که کعبه الجار میگوید است
 دین خود از اصل عمر بمزد عمر میگوید بلکه خودی که دارم همین آن کتاب گناهانست که بعضی از عیب
 کرده اند پس چهار روز دیگر بود و او را در مسجد بمزد عمر آمد و در آنجا از اشراف و بزرگان
 جمع شدی حضرت بزرگوار که یکی از آن در نماز براف عمر بود که همان رحم عمر است و فرود کرده
 نوار عمر قاع و دیگران از آن گفت که از آن کتاب که کعبه الجار میگوید که در عیب عمر بنی است بود
 که او را میگوید که از برای عمر طیب از قبل از آن کارش بن کعبه آوردند پس آن طیب عمر شری
 فزاید و چون عمر شیر لاش میوه همان ساعت آن بنوار جراحت او برهن آمد و پس
 بگفت آن طیب عمر که وصیت خود را ایال بکن پس عمر گفت که من وصیت خود را کرده
 را در میگویم که عمر تا سه روز در همان رختای خون آلود می که در آن رختای خود
 بوده تا خود را بگیرد و حال آنکه خون از جراحتش میریخت و باز نداد. این کار
 در همان کنار خود از محمد بن سعد پسند خود از عینی بن عفان کرد و آیت کرد است
 که من از احوال عمر شمارا خبر میدهم و حال آنکه من آخر کسی بودم که عمر را
 بدر آن که من داخل شدم بر عمر و حالیکه سرش در کنار بر سرش عباده بود پس عمر پیش

گفت که کونه درخ مرابری زمین بگذار پس پسر عمر گفت که آیا تفاوتی در میان دامن من که سوزان است
و زمین مرابری نیست و در دشت و در مرابری نیست پس چه مطلب از نیکی البقیع رخ ترا بر زمین بایک بگذارم
پس عمر به پسرش گفت که کونه مرابری زمین بگذار و پسرش قبول نکرد و در مرتبه دوم پسرش عمر گفت
به پسرش در شکی کرد و گفت که کونه مرابری زمین گذار مادرت ببرد بی مادرش و بعد از آن
عثمان میگوید که من می شنیدم که در آن حالت عمر میگفت که در این بر من و بر مادر من که اگر نیاید
حق تعالی بر این من و عمر این چنین سخنان می گفت تا وقتیکه جانش از بدش بدتر رفت و
پس بهم واصل شده و باز در همان کتاب گفته که در روایت ابن سعد چنین آمده که عثمان
با عبا بن عذر عرا در کنار خود گذاشته بود پس عمر به پسرش گفت که سر مرا از بر زمین بگذار
و این درین و برادر من اگر نیاید مراد خدا تعالی مرا بگذارد این سخن را خود از این
بلکه روایت کرده که چون عمر ضربت از فرزند خود خورد کعب الاحبار یهودی در آن عمر آمد

و در در خانه اش ایستاده میگریست و میگفت که بخدا قسم که اگر این امر جان من نجات
از خدا کریم در حق خود نخواهد کرد در اجل او تا خبر از او آید البته خواهد دانست
پس این عباس داخل خانه عمر شد و عمر گفت که ای کعب الاحبار که در خانه ایستاده
و چنین و چنان میگوید عمر در جواب گفت که بخدا قسم که از خدا چنین چیزی سوال نمیکنم
و عمر بعد از آن گفت که و این بر من و بر مادر من اگر نیاید مراد خدا تعالی مرا بگذارد
و ما را این سخن نقل کرده که او گفته که چون عمر ضربت خود را بر صهیب غلام عمر فریاد و
فریاد کرد که و این بر من و بر مادر من چه کسی بعد از تو بر ما خواهد بود که مرا بکشد

و در آن وقت که عثمان را کشته اند و در آن وقت که عثمان را کشته اند و در آن وقت که عثمان را کشته اند

و بعد از این عمر هفتاد و یک سال شد و در روز دوشنبه بیستم ماه ذی الحجه از دنیا گذشت و در کرب
کرده شود و بعد از آن که بر او آن کس که عذاب کرده میشود بعد از آن حضرت عمر بن الخطاب
بزرگوار را که در روز و چهار روز بعد از آن که بر او عذاب کرده میشود و بعد از آن
همان سخن را که بصیرت گفته بود و در آنکه بعد از آن که عمر بن الخطاب را با نیکان
بمیران و مرا به بدن بگردان و نگاه در در از عذاب آتش جهنم و ملحق کردن مرگ
بر کزندگان نیکوکاران پس عمر بن الخطاب را در میان کزندگان با انتقال
شناختند و بعد از آنکه او را مسند نشاندند و پس از آنکه او را مسند نشاندند و پس از آنکه او را مسند نشاندند
از وی پدیدش ببرد و آخته باز در میان کتب گفته که محمد بنی از این است و جماعت
اختلاف کرده اند در روز وفات عمر پس این سعد از دافدر بسند خود حکایت
کرده که عمر در روز چهارشنبه بیستم ماه ذی الحجه از سال بیستم از هجرت
از فروز زخم خورده و در وقت وصال و بجا و نیست و یک شب خلافت کرده بود
بعد از زمان وفات ابی بکر طعن کردند که در بیست و دو سال و نه ماه و نوزده روز
از هجرت رسول می اندید و اگر بگویند در میان کتب مذکور از ابی قیس بن عمار که او را
معرفت گفته که در روز چهارشنبه در بیست و یکم ماه ذی الحجه در وقت خورده بود
و بعد از آن که روز نهم بود و در بیست و ششم ماه مذکور عمر متوفی شد بود
از قاصد نقل کرده که او گفته که عمر در روز چهارشنبه زخم خورده و در روز پنجشنبه بمرد و نواده
ابن ابی اسود که در کتاب مذکور بعد از نقل این احوال گفته که و اما آنچه این سعد از ابی

و بعد از آنکه او را مسند نشاندند و پس از آنکه او را مسند نشاندند و پس از آنکه او را مسند نشاندند
از وی پدیدش ببرد و آخته باز در میان کتب گفته که محمد بنی از این است و جماعت
اختلاف کرده اند در روز وفات عمر پس این سعد از دافدر بسند خود حکایت
کرده که عمر در روز چهارشنبه بیستم ماه ذی الحجه از سال بیستم از هجرت
از فروز زخم خورده و در وقت وصال و بجا و نیست و یک شب خلافت کرده بود
بعد از زمان وفات ابی بکر طعن کردند که در بیست و دو سال و نه ماه و نوزده روز
از هجرت رسول می اندید و اگر بگویند در میان کتب مذکور از ابی قیس بن عمار که او را
معرفت گفته که در روز چهارشنبه در بیست و یکم ماه ذی الحجه در وقت خورده بود
و بعد از آن که روز نهم بود و در بیست و ششم ماه مذکور عمر متوفی شد بود
از قاصد نقل کرده که او گفته که عمر در روز چهارشنبه زخم خورده و در روز پنجشنبه بمرد و نواده
ابن ابی اسود که در کتاب مذکور بعد از نقل این احوال گفته که و اما آنچه این سعد از ابی

از فقه قتل عاقل و بالغ و غیره

و در بعضی کتب تواریخ پیشین و در بعضی کتب جدید که در این ممالک
الدین ابن همام الدین المدنی جو از امین و در کتابهای دیگر که
مستور است که عمر از اوایل ماه ذی الحجه سنه هفت و شصت و نود و بیست و پنج
و یک از بهجت از مدینه بهجت ~~از مدینه~~ که معطر شد و بعد از فراغ
از حج در همان ماه بعد از عید قربان (از مدینه) مدینه مکرمه از آن
مراجعت نموده و در آخر همان ماه ذی الحجه غلام مغیره بن شعبه که معطر شد
و سی بر فیروز بود و علمای مدینه و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت
که اقدام بر قتل کردند و او را با با شهادت الدین جو از او را در سلاطین
بلکه در کار و مومنان نیز مستحق مدینه نزد عظمای فقه و از
کثرت مطالبه مالک خود شکایت می نمودند که چه هستند و از فرزند
گفت آهنگار و نجار و نقاش عمر با ز سؤال کرد که روزی مغیره از تو
چه مبلغ می طلبد و فرزند جواب داد که دو درم و بقول دیگر آنکه فرزند
گفت که هر دو درم عمر گفت با وجود این بهشت آنچه مغیره از تو طلب میدارد
مناسب آنگاه عمر گفت ای ابو لؤلؤ شنیده ام که آسیای بادی توان
ساخت چه باشد که بهجت آورد کردن غلات بیت المال آسیای کردان
بادی بسازی و فرزند جواب داد که از برای تو آسیای بسازم که تا حج
دایر باشد ایالی دیار و مصاد از آن باز کو بند و اول مجلس بیرون
رفته عمر گفت این غلام علی عقل میدید میکند که آن نزدیکی که
مبارز خورشید خنجر استقامت و کینه بقصد خون ریزی است و این
جهان بیکر از روی زمین

الاستغناء

شرق

از خلاف شرق و بنام افق برون کشیده ابو لؤلؤ میر نسبت قتل سرکرد
دین از خانه خود قدم برون نهاد و بسجده رسید رسول صلی الله علیه و آله نشاند
و در وقتی که عمر در محراب امامت خود باد می ناز با مردان قوام می نمودی قدم
جرات و جلالت پیش نهاد و چهار رنجم و بقولی شش زخم با دامن
در سینه و از آن حمله زخمی که بر ریز ناف غرزد بود کادر آمدن عمر آن
زخمها از پای در افتاد و لیکن فرزندش را بنام ثواب و ما جور بکند و در کردید و بانه
در آن کتاب حبیب السیر آورده که ابو لؤلؤ روایت علما شیعه امامیه خود از مدینه
که خیمه و بظرف عراق عجم شتافته و در کاشان وفات یافته و بعد از علما عامه
سنه ابو لؤلؤ همان ساعت خود در مدینه گرفتار گشت و سینه آن کشته شد که
چون ابو لؤلؤ خود دانست که آن خالص آخر یکی می خواهد شدن لابد خود
کازی بر خلق خویش عاقلین و بآن سبب می فرمود عالم عقبی که دین و لیکن اصح
آن قولست که جماعت علما شیعه خود روایت کرده اند که در روز خود عمر در راه
نمود و بنواق عجم آمد و در کاشان بزمی بر سر تا که در کاشان بزمی
برده تا که در کاشان بر سخت این دی پوخته اینست نامی آنچه این خواهد
در حبیب السیر و دیگران از مورخین شیعه نقل کرده اند و سید علی نقی
الاستغناء گوید در کتاب الاطیاف در مدیح ثلثه نقل کرده که عمر ملعون خود زیر پستی از خانه
خود تنگ نما مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مدینه گذر و در آن اوقات
خود پوخته از آن راه در تار یکی بمسجد تردد میکرد از ترس آنکه مباد از تار یکی

مقتول کشته و بقول جمع کثیری از علماء شیعیان در نهم ربیع الاول عمر
 بهمن و اصل شده و حمد الله مستوفی و فویدی سنی فاضل عالم متفهم که
 مؤلف کتاب تریقه القلوب است معاصر سلطان محمد خدابنده بوده در تاریخ کهنه
 فارسی تألیف خود در باب قصه قتل عمر موافق طریق سنیان آورده که کعب الاحبار
 یهودی که مسلمان شده بود در مدینه بمکه گفته که از عمر تو چنانچه در نوشته
 خوانده ام سه روز پیش نموده است عمر چون در خود آزار و رنجی نمی بیند
 قصور مرگ فجاءه میکرد و بوی گفته که رضی الله بقضاء الله و قدره یعنی
 راضی بقضاء الهی و تقدیر خدای شده ایم پس در همان روز ابو لؤلؤ و فرزند
 یهودی غلام مغیره بن شعبه و بروایتی غلام ولید مشکایت از صاحبش
 پیش او آمد و گفت که صاحب من از من خراج زیاده از حد میخواهد عمر گفت
 چند از تو می ستانند گفت هر روز چهار درهم عمر پرسید که تو چه پیشه میدانی
 فرزند چنین پیشه خود را بشمارد پس عمر گفت که بدین پیشه اینقدر داون
 بسیار نیست پس عمر بغیر روز گفت که شنیده ام که تو آسیاب بلدی می توانی
 ساخت می باید که بجهت من از آن یکی بسازی فرزند گفت که بجهت تو بیک
 آسیابی بسازم که در مشرق و مغرب از آن باریک و باریک است اصحاب خود گفت
 که این غلام مرا وعده کشتی میدهد ~~صاحب عمر بوی گفته که چون~~
 چنین است تو الحال بقتل او پیام نمانی عمر گفت که پیش از قتل قصاص
 نمی باشد اما ابو لؤلؤ فرصت نکند داشت و در او امر با پدری بود
 در سال بیست و سیم این هجرت بر پهلوی امیر علیه السلام در وقت نماز صبح فرمود

عمر را شش زخم برد و عمر بدین زخما در گذشت و ابولولو با زده
 کس دیگر را نیز زخم زده و نه نفر از ایشان از آن زخما بر دند
 تا آخر دو مرد از قبیلہ بنی اسد آمدند و یکی سپری بر سر ابولولو
 زد که ابولولو به فتاده و دیگری کلوش را بکارده برید و
 بعد از آن عمر خطاب خود خطاب عبد الرحمن بن عوف کرده گفت که
 وی مرد مرا پیش تاری بجهت نماز صبح بکشد پس عمر صحابه را جمع کرد
 و گفت قتل مرا شما ها بپذیر و فرموده بودید همه سوگند خوردند که
 ما را از این خبری نیست پس عمر گفت الحمد لله که من عقیر این امت
 نیستیم و بدست جهود می و کبری هلاک شدیم مولف گوید
 که مراد عمر از این جهود ابولولو و از کبر همان هر مران بوده که
 حکایت ایشان مکرر گذشته و می آید و چون عمر این جراحات
 در رسید همان سخنی که با اخبار بیادش آمد و گفت و کان
 امر الله قدر ما قدر کوراً یعنی و بود امر و فرمان خدای تعالی
 تقدیر که قدر گذشته یعنی آنچه حق تعالی میخواهد میشود مولف گوید
 که در میان روایات سنن انوار اختلافات درین قصه قتل عمر
 خطاب واقع شده چنانچه بر صاحب هوش متبع شامل نیز می
 معلوم است و از جمله روایت بعضی معلوم میشود که آقای بن فرزد
 الله قتلش بوده باشد و بعضی ظاهر میشود که ولید بوده باشد
 و چنانچه الحاقی نیز با آنست که و کشته شود در میان سنن

عبرت

اسماعیل

فارسی نوشته است که آن روز نزدیک بهین مضمون مقدمه قلم
 خطاب را نقل کرده و گفته که کعبه الاحبار عمر را گفت که چنانکه در
 تورات خوانده ام و دانسته ام از عمر تو سه روز باقی مانده عمر چون
 در خود رنجی بیندید تصور منک مفاجاتی میکرد و اتفاقاً در همان
 روز ابولولو فرزند یهودی که غلام بغیره بن شعبه و برادری غلام
 خالد و لید بوده اما قول اول صحیح است خود به نزدیک عمر آمد
 و گفت یا امیر بغیره بر من مقاطعه گران نهاده و مرا آن طاقت
 نیست و هر روز دودرم از من بیستاند و مرا قدرت آن مقدار
 نیست باقای می بگوی تا چیزی کم کند عمر گفت چه صنعت مشغول
 می باشی فرزند گفت گاهی به بخاری و گاهی به آهنگری عمر
 گفت این دو صنعت که نو داری روزی دودرم بسیار نیست فرزند
 گفت اگر کسی صد کار داند و اوقات خود بیک کار بگذراند
 و از بیک کار فایده می بیند آیا باید که باقای خود صد درهم بدهد
 عمر گفت جواب همانست که شنیدی ای ابولولو بعد از آن عمر بوی گفت
 ای ابولولو شنیده ام که آسیای میتوانی ساختن که باد بکشد و باید که
 از برای من آسیای چینی می سازی فرزند گفت ارجمند تو آسیای
 بسازم که خبر آن از مشرق تا غرب عالم برسد و چون سه روز بگذشت
 و روز چهارشنبه بیست و ششم دی الحجه شد عمر بوقت سفید دم قدم
 از خانه بیرون نهاده بمسجد درآمد و ابولولو فرزند کور پیشتر از عمر

اسکندر

پس چون در آن بود پس فیروز کار دی که از دو جانب تیغ برده بر پهلوی عمر
 زد و ضربت دیگر باز بر ناف او زد و بعد از آن ابو لؤلؤ بر رفت چنانکه
 دیگر کسی وی را ندید و عمر را جماعتی که در مسجد بودند بخانه اش بردند
 و بعد از آن عمر کسی بطلب امیر المؤمنین علی علیه السلام و عثمان بن عفان و
 عبد الرحمن و طلحه و زبیر و سعد و قاص فرستاد و همه حاضر شدند اما
 طلحه که ویرانباختند و عمر خود گفته که وی بد خودش رفته است بعد از آن
 عمر گفت هر پنج نفر خود بنشینند و کار خلافت امت را بر یکی مقرر دارند
 تا این کار بر یکی از شما قرار بگیرد و بهت یعنی با اتفاق نمودن خود
 کار امامت بکنند و چون عمر وصیت خود تمام کرد بروایتی عمر در همان روز
 چهارشنبه بمرد و بروایتی دیگر روز چهارم که روز شنبه بوده باشد در اول
 محرم سال هجرت چهار هزار هجرت فوت شد و عمر کلام حافظ ابو دین
 تاریخ خودش مؤلف کرده که این روایت حافظ ابو دین غرابت تمام دارد
 چه همگی خاصه و عام خود اصحاب شوری را شش نفر نقل کرده اند و درین
 کتاب پنج نفر حکایت نموده و ایضا در اینجا قبل عمر را در اول محرم روایت کرده
 و مشهور در نزد شیعه نهم ربیع الاول و مشهور در نزد مخالفان بلکه تنفی
 علیه سینان و او آخر شهر ذی الحجه است بهر حال آنچه اکثر سینان نقل
 کرده اند که ابو لؤلؤ خودش خود را کشته چنانچه الحال مکتور شد و بعد
 ازین نیز مکتور می آید و قبل ازین نیز از کلماتهای ایشان حکایت کردم
 اینمعی نیز از جمله محمد جمل و اقترای ایشان است و آنرا از راه تحقیق

الفصل

شخصی فناد خود گفته اند چه از مطاوی روی بقیای که از کتب ظاهر و
عامه نیز ظاهر میشود خلاف اینست حتی بر روایت جمعی از شیعیان
نیز این معنی معلوم است که ابولولو اصلاً گفته نشد که جای آنکه خودش
خود را گفته باشد بلکه گفته بعضی از شیعیان بر ابولولو خود را مدعی
گرفته بوده و کسی دیگر او را نگفته است چنانچه بعضی از همین کلام حافظ
ابو یوسف ظاهر شد و بقول جماعتی از معتبرین علماء شیعه ابولولو خود
از مدینه که فرار کرده بود بقم آمد و یا یکسان رفته و بر روایت بعضی
از عامه و خاصه بعد از بجهنم رفتی عمر این ابولولو خود در مدینه زین
مانند و از بعضی روایات شیعیان بلکه از قول جمعی از شیعیان نیز چنانچه
بعد از این بی آید ظاهر میشود که عمر خطاب بعد از زخم خوردن خود ابولولو
قاتل خود را عفو کرده و خون خود را بخشید حتی بعضی شیعیان این معنی را از
مناقب عمر شمرده نقل کرده اند و جماعت شیعیان حکایت کرده اند که در عمر
نیز با اجتماع الدین را خود بموجب وصیت عمر نگشته اند بهر حال این
تمام که آن قول عمر خطاب که قبل از این از تاریخ کردن منقول گشته و آن
کتابهای دیگر نیز نقلش گشته و من بعد از می آید که آن ملعون عمر خود
گفته بوده که الحمد لله که من بدست جهودی و کرمی هلاک شدم این خود
از راه بحد عصیت و اقرا و محض دروغ عمر خطاب در عطا خودش
بوده نه واقعی چه عمر خود نیز چنین میدانسته است که ابولولو در مدینه در
سلطان پاک اعتقاد بود مد و مکمل خودش ناباک ببینند الله

تاریخ

۲۰۸

و بوسه عورتی و اسطیغی در کتاب خود که در شمع نوشته در میان قصه قبل از خطاب چنین آورده
 که ابو لولو غلام مغیره بن سحر را کشته است و سبب قتل خود وی عمر را این بود که ابو لولو خود را
 میسوده و با چوبه زهر آتش زده و کشته بود که هرگاه که اسیران کفار روم و غیره را که بدین طریقی آوردند
 این ابو لولو خود را بخت ای در دهان میانی بآن اسیران کاوان میکرد بوده پس بعد از آن چنین
 اتفاق افتاد که روزی این ابو لولو اندوخته نقدی آقای خود را بدی شکایت کرد پس
 بفرموده که آقای من مغیره بن قرار داده که هر روز سه درهم که خشت یکبارگی حال باشد از من
 باشد و من خود از دادن آن هر روز عاجز می شدم پس عمر ابو لولو میگوید که تو چه پند داری و چه صنعت
 می دانی پس ابو لولو گفت که من بخارم که اسیرانی بسیارم که آینه بدون آن خوب تر بود پس عمر
 گفت که کان ندارم که این مقدار مقرر می کنی که بر تو آقای تو قرار داده بسیار بود باشد با وجود این
 نوع صنعت تو پس ابو لولو این سخن را به عمر بنی و با عمر از آن اول مرتبه بی دماغی از آقای خود
 داشته پس ابو لولو خود را در باب کشتن عمر خرم نموده تا آنکه عمر انیان هم در
 خود را از جهت نبودن عین بر آتش اندازد پس ابو لولو در آن وقت گفت که بدستی که من
 میخواهم بسیارم برای تو آسیبی را که در مشرق و مغرب در گذشت باشد پس عمر گفت که این غلام
 خود مرا تهدید و غل کشتن میگوید پس ابو لولو از پیش عمر برکت در حالی که این عمر خرم
 داشت بر کشتن عمر پس بعد از آن ابو لولو برای کشتن عمر کار دی را بصاحفه که قبضه آن
 در میان آید نموده و در طرف آن کار رفتند و نیز بوده پس آن وقت که لاجار
 در میان آن ایستاده و در طرف آن کار رفتند و نیز بوده پس آن وقت که لاجار
 در میان آن ایستاده و در طرف آن کار رفتند و نیز بوده پس آن وقت که لاجار

در میان آن ایستاده و در طرف آن کار رفتند و نیز بوده پس آن وقت که لاجار

انخاست

[illegible]

بدل

میگویند که علی لایق این کاداست و جمعی میگویند که عثمان و بعضی بطحارعت
 دارند و جمعی نیز بر بعضی سعد و قاض و بعضی بعد از عثمان بن عوف پس عمر گفت
 در حق علی علیه السلام چه سباید گفتن و لیکن این کار بوی تمام نشود که وی حیات
 و قرین و برادرش دارند و وی بر مستبد برائی و این کار بخیال تمام کرد
 اما وی بپس اینده را بر سر مردم تسلط دهد و در واقع چنان شد که عمر گفته
 بود و عمر گفت بر سر مردم بسیار است و لایق امامت نباشد و طحله همتی ندارد
 و سعد و قاض حریص و موله بود بر زبان و عبد الرحمن بد و قاض
 و رفیق شریف عمر بر وی را بخواند و صد مرد را در حکم وی کرد و
 باو گفت که کار خلافت را با شوری انداختم و باید که تو این شش مرد را
 در مسجد رسول صلی الله علیه و آله حاضر کنی و هر که عبد الرحمن بپس و بیعت کند
 همه بروی بیعت کنند و اگر نه چنین کند هر را کردن بزن و عمر میدانست که
 عبد الرحمن هرگز میل به علی نکند و وی دشمن علی بود و چون این جماعت
 در مسجد حاضر شدند عبد الرحمن گفت یا علی خلافت از من قبول کردی
 بقول خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سنت عمر علیه السلام گفت بقول خدا و رسول صلی الله علیه و آله
 قبول کردم لیکن سنت عمر قبول نکنم که ایشان بسیار کارها کردند که جمله را بغیر
 می باید کردن دوم گفت این کار را اگر کرد علی علیه السلام هیچ حوائج ادا نماند کرد
 پس دست عثمان گرفت و بروی بیعت کرد بقول خدا و رسول صلی الله علیه و آله

ایمانب

و عبد الرحمن را میل خلافت وی بودی زیرا که زن وی ام کلثوم خواهر علی
 بوده از جانب مادر پس ظلمه و زهر بعمان بیعت کردند و علی علیه السلام بر
 خواست و دست برایشان افشاند و آنجا بیرون آمد و عبد الله
 عباس گفت یا امیر المؤمنین خود چرا در شوری می رفتی گفت زیرا
 که عمر گفت که رسول صلی الله علیه و آله گفته که نحن معاشر آل نبی لا
 نورث و لا نورث و الامامة والبقیة لا یختصمان بیت واحد
 یعنی که پیغمبر فرمود که ما جماعت پیغمبران میراث از کسی نمیبریم و کسی نیز از ما
 میراث نمیبرد و فرمود که امامت و نبوت در یک خانه واد با هم جمع
 نمیشود پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید که اگر من لایق این کار
 بودم عمر را چرا در میان این کار و پیغمبر و ائمه قرار میدادند و این حدیثی است
 در روای محلا امام خلافت عمر بن الخطاب مدت ده سال و هفت
 ماه و هفت روز بوده و بعضی گویند که عمر وی شصت و سه سال
 بوده تمام شد کلام طبرسی مذکور مولف گوید که لغت خلا
 بر عمر خطاب که خود این ملعون هرگاه عجب هر یک این جماعت را
 در باب تفویض از خلافت بایشان میدافسته و خود صریحاً ایراد گفته
 بوده پس دیگر چه گویان خود امر دشواری و مشورت در میان ایشان
 نمود باز تعیین خلافت جمیع مسلمانان را بر من خودشان واگذارشته بوده

در روای دیگر
 آمده که عمر
 را در میان
 این کار و
 پیغمبر و
 ائمه قرار
 میدادند

[illegible]

غیر نرسد خواهد بود و معصی در روی ایشان باز عمر خود این مقدار عیبهای
 قبضه ایشان را هر یک هر یک تا این حد میگوید و مع ذلک بعد از آن خود
 عمر باز امر میکند با بوطلمه انصاری که جمعی از ایشان را بکشد پس ایشان
 خود انصاف میدهند که هرگز تا این مقدار عیبهای بی حفاظی درین جوی
 در تخریب دین و دنیا از ابوعمر ^{علیه السلام} دیگر را هیچ کس نمیآید و یا شنیده
 و ابضا در کتاب بقرطبی عمر باز از ابن عباس مروی شنید که ابن عباس کور
 میگوید که روزی من با عمر خطاب در بازاری از بازارهای مدینه همراه پیاده میرفتم و عمر
 دست مرا دست خود گرفته بود پس عمر من گفت که ای ابن عباس چنان کان میبرم که
 مصاحب تو علی بن ابی طالب علیه السلام مظلوم بوده باشد این عباس میگوید که من عمر گفتم که
 اگر تو کان کان داری و یکی من جرم و بیتی باین دارم که آنحضرت در واقع خود
 محروم و مظلوم است و این شهادت که من میدهم شهادتی است که تو ای عمر خود
 پیش از من این شهادت بحق را نداده پس عمر ساکت شد و جوابی بمن پس نداد
 این عباس میگوید که پس من با عمر گفتم که ای عمر هرگاه تو میدانی که آنحضرت خود پس
 مظلوم است پس تو خود را حال پس بد حق آنحضرت را که تو بظلم برده آنرا باز خود
 بر گردان پس عمر بعد از این سخن دست خودش را از دست من بکشید و از من جدا
 شد در حالتی که بر من غضبناک شد بود از جهت این حرف من و عمر در آن حالت
 آهسته آهسته حرفی خود بخود تا یک ساعت میزد پس عمر بعد از آن بایستاد پس من
 خود را بر رسانیدم پس عمر من گفت ای ابن عباس کان دارم که مانع نشد مردم را

از قبول کردن امانت بخوبی برداشتن خلافت آنحضرت را مگر بجهت آنکه آنحضرت را
کم سن دانستند و با در پیش خود او را خوار و ذلیل شمرده اند اینها سبب میگردید که پس از عمر
نگفتم و آنکه این سخن تو بزرگتر بود در باره آنحضرت از آن سحر فیه که اول مرتبه تو در باره
آنحضرت گفتی و چون شنیدم که آنحضرت را حق تعالی قبل ازین که کوهت بشمرده و با
و بر او را و ذلیلش در اول حال آنحضرت ندانسته در آنوقت که خداوند تعالی او را مقرر
فرموده که سوره برایت را که در قرآن مجید به پیغمبر نازل شده بود و او که آنحضرت رسول
خود مقرر کرده بودند که ابوبکر این سوره را همراه خودش بکوهت معطی کرده در موسم حج
بر مردم در عرفات بخواند تا فی الحال حضرت امیر المومنین علیه السلام خود آن سوره را
از مصاحب تو ابوبکر میگیرد و چون که اولیای حق این کار ندارند و حضرت امیر المومنین
خودش باید که چون آنحضرت بخواند که این حق است که آن سوره را خود
گرفته بکوهت معطی کرده بر مردم در موسم حج بخواند و این حکایت مقدم غل
ابوبکر و نصب امیر المومنین بجهت آنحضرت مستند بودی بود که آن وحی آنحضرت
خبر تکلیف این از جانب جناب رب العالمین پسوی حضرت سید المرسلین آورده بود
حتی آنکه مدت سه روز نشسته بود که ابوبکر از مدینه روانه شد و بطرف مکه معطی
تقدیم این خدمت رفته بوده آنوقت حق تعالی ابوبکر را از بخت مراد حضرت
امیر المومنین علیه السلام را برای این شغل تعیین و منصوب فرموده بود و حضرت امیر المومنین
لا بد با بجهت بعد از انقضای آن سه روز خود را با ابوبکر در منزل رکوعا در مابین مکه و
مدینه رسانیده علم را با سوره برآه از ابوبکر پس گرفته و آن حضرت آن سوره را خود
مراه بکوهت

همراه یکدیگر مقرر شده و بر هر یکی جماعت مسلمانان آن سوره را در عرفات خواندند و گفتند
 که عرض اعلی حضرت رسالت از نصب ابوبکر و لا بجهت این تبلیغ سوره بر اوست و عمل
 وی مایه و نصب حضرت امیر المومنین علیه السلام همین معنی بوده که علم لیاقت ابوبکر
 برای امور شرعی و قیامت آنحضرت بجهت تثبیت مقام دین مبین نزد همه کس واضح
 و جلی گردد و مجال اشتباهی نماند بلکه ^{نزد آمدن} احتیاج نبود دلیل و استدلالی ^{نزد آمدن} که آن معنی خود
 بجهت همین فعل صریح علیه السلام بظهور رسیده چه اگر فرضاً رسول خدا در ابتدا این
 شغل را خود بجهت امیر المومنین علیه السلام مرجوع میفرموده بودند هر آینه که دلالتش
 البته برین مدعا باین نحو واضح نمیکرد و بهر حال باز در همان کتاب مذکور شده است
 که ابن عباس میگوید که من این سخن را خود که بجهت عمر گفتم پس عمر باز بر من غضبنا
 گشته و روانه راه شدن در حالتی که عمر باز آهسته آهسته با خود سخن میگفت از عجب
 میگوید پس چون روز دوم شد و من نزد بیک عمر آمدم در وقتی که عمر در مسجد نماز
 نشسته بود پس کن دو نفر روی عمر کرده گفتند که ای خلیفه و جانشین ابوبکر تو چه
 میگوئی در مقام طلاق کثیر هرگاه شوهری داشته باشد پس عمر جواب ایشان
 نداده و عاقر شدن و ندانست که جواب ایشان را درین سلسله چه بگوید پس عمر برخواست
 بسوی حلقه از مجمع مردم که در آن مجمع حضرت امیر المومنین علیه السلام نیز تشریف داشتند
 و آنحضرت در میان ایشان نشسته بودند پس عمر بجهت آنحضرت سلام عرض کرد
 گفت که ای رسول خدا تو چه میفرمائی در باب طلاق کثیر پس حضرت امیر المومنین
 خطاب به عمر کرد خود بی توقف و بدون تأمل در جواب عمر خطاب فرمودند که مقدار

طلاق گیر و طلاق پس عمر خطاب بر گشت بسوی آن دو نفری که این سله را از وی
 بر سیده بودند و در جواب ایشان گفت که مقدار طلاق گیر و طلاق پس آن دو نفر
 خطاب به عمر خطاب کرده گفتند که ما بسوی تو آمدیم بودیم که چون تو دعوی میکنی که خود بسوی
 مؤمنان بلکه بسوی کسی که من خلیفه رسول رحام پس ما از تو سؤالی درباره مقدار طلاق
 کثیر کردیم پس تو چرا و خواستی از مجلس خود بجانب حلقه مردم که در آن حلقه ایستادی
 که سر مبارکتی که مواست یعنی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برقی پس تو از آن مرد
 این سله را بر سیدی و آن مرد همان لحظه درین سله جواب ترا بدون توقف
 داد پس عمر با ایشان گفت که وای بر شما باد آیا شما میدانید که کیست این مردی که من
 خود بسوی او رفتم ای مردم حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام و ائمه علمای رسول خداست و هر
 آینه حقیقی که من خود شنیدم از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود درباره
 آنحضرت که اگر آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه در یک کفه قرار دادند
 شود و ایمان علی بن ابی طالب علیه السلام در کفه دیگر آن تر از آن گذاشته شود و هر آینه البته
 که ایمان علی علیه السلام در وزن و سنگینی بر آسمانها و زمینها زیادتی میکند پس آن
 دو مرد از شنیدن این حدیث از عمر خطاب تعجب نموده بعد از آن خود از
 نزد عمر بیرون آمدند از عقب کار خود بر قتل مؤلف گردید که زن و کوه
 خودش از او باشد و سه مرتبه طلاق از شوهرش بر وجه شرعی بگیرد آن زن دیگر
 بر آن شوهر حلال نیست تا آنکه شوهر دیگر بکشد و آن شوهر با او جماع نکند
 و بعد از آن اگر ای شوهر دوم ببرد و یا او را برضای خود طلاق بدهد بعد از آن

هرگاه شوهر اول باز او را نخواهد آت وقت جائز است و بهین روی هرگاه نه طلاق
شرعی از شوهر اول خود گرفته باشد زن بر آن شوهر اول خود حرام نمیشود
و اما اگر آن زن کین مردم باشد و شرعاً زن این مرد بشد باشد و آن کین دوم
طلاق از شوهرش بگیرد دیگر آن کین بر شوهر اول حلال نخواهد بود تا شوهر
دیگر بکند و شوهر دوم بمیرد و یا او را طلاق بدهد آن وقت شوهر اول بعد از
عن هرگاه خودش باز خواست بآن کین داشته باشد شرعاً میشود و تحقیق
این مسئله و بیان احکام آن طول زیادی دارد و در کتب احادیث اهل بیت
و کتابهای فقهای شیعه مفصلاً مستور و در کتاب طلاق و تنبیة النجاة مایز
مذکور است و باز در کتاب عقد الدار مذکور در حدیث دیگر بطور دیگر این
حکایت را از ابن عباس و از ابی سعید خدری نیز صاحب آن کتاب
روایت نموده که عمر چون آن زخمها را از فیروز بخورد و او را بخاراش
بردند و مردم نزد آن ملعون شتی داخل شدند و عیادت او نمودند و آن
شش نفر اصحاب شوری که مکرراً سمت مذکور شد همگی نیز در نزد عمر حاضر
بودند پس عمر گفت که ای مردمان بدستی که در وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله
خودش از دنیا میرفت در حالتی بود که آنحضرت خود ازین شش نفر راضی
بوده و خود فرموده که این شش نفر از اهل بهشتند پس عمر گفت که ای صاحب
خود اختیار نماید بجهة خلافت خود ازین شش نفر یکی را چه بدستی که اختیار
بفترین اهل زمان خودند پس عمر اینرا خود بکفنه و بعد از آن احوالش

بسیار از آن خودش پس بحال که آمدن گفت باین شش نفر که شماها
 از پیش من عروید پس چون ایشان از نزد آن ملعون برخواستند
 بیرون رفتند از عقب ایشان عمر نگاه کرده و گفته که تحقیق که هر یک از ایشان
 منم پس آمدن اعطاف یعنی جوان و اطراف خود را میچسباند و خود آمدن
 دارند که بعد از من خلیفه بود باشند هر یک از ایشان پس عمر را به یکجا
 ایشان خود خطاب کرد میگوید که اما تو ای طلمه تو آن نیستی که میگفتی که
 اگر پیغمبر از دنیا برود هراینه ما را زنا آنحضرت را خواستگار و خواهر نمود
 و حال آنکه حق تعالی تحقیق در قرآن مجید خود میفرماید که وَلَا تَحْسَبُوا أَنَّكُمْ
مُرْسَلُونَ ابد یعنی که نکاح نمکنید هر که ای امت پیغمبر شما خودتان جماعت زنا
 حضرت رسول را علی علیه السلام بعد از آنکه از آنحضرت جدا شوند و یا بعد
 از وفات آنحضرت و اما تو ای زبیر پس قسم بخور که نه در روزی و نه در شبی
 دل تو نرم نشد از برای یادآوری خدای تعالی و همیشه تو خود جلف و بد
 سلوک و خفاکار بودی و اما تو ای عثمان پس تو حمایت خواهی که خودت
 خویشان خود را از برای امیه مانند حیثای که در ایام جاهلیت میکردند اند
 و اما تو ای عبدالمطلب بن عوف پس مردی هستی که رای و تدبیر تو ضعیف و
 کم است و خود بیخیلی نیز میورزی بحال خودت و اما تو ای سعد پس تو
 مردی که غضب شدید بدست اری و اما تو ای علی پس و امد قسم که اگر میبختی
 ایمان ترا با ایمان تمامی اهل دوی زمینی هراینه تو در ایمان خود همیشه باقیان
 زیاد می آید

و آنکه می آید بی آن حضرت علی بن ابی طالب از میان آن شش نفر و آنست که
 عقبت کار خود برفته پس گفت عمر آگاه باشید قسم بخورایم که اگر این
 بدترستی که من خود میدانم مرتبه این مرد را در پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله
 فضا خود شما این جناب را متولی و صاحب اختیار کار خلافت خود میدانید
 هر آینه شما را راه راست روشن میدارد پس مردمان بفر گفتند که گیت آید
 که تو صفت وی را بگوئی پس عمر گفت او همین شخصی است که در میان شما
 بود و پشت کرد و رفت پس مردم بفر گفتند پس چه مانع میشود ترا از اینکه
 وی را متولی امر خلافت بسازی عمر گفت که نیست مراد رسیدن براه کثای
 یعنی این کار بجهت من چون مفاسد دارد آنرا نمیتوانم کرد پس بعد از آن عمر
 ملعون او کرد ابو طلحه انصاری را و گفت با و که تو با پنجاه نفر از قوم و قبیل
 خودت در در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله شماها در مدینه حاضر باشید و کشتن این
 شش نفر را بدارید پس هرگاه سه روز بگذرد و ایشان باز با یکدیگر در امر
 خلافت نزاع میکردند با هم متفق نمیشدند باشند بفر خلافت یک
 شخص از این شش نفری که من خود الحال نام ایشان را ذکر نمودم بجهت شماها
 پس قوی بزن کردنهای ایشان را مؤلف گوید که مگر نگفتی وی آید که این
 اقوال و افعال عمر خطاب باینست انعامت غرابه و نهایت غفلت و توجیه دارد
 که این ملعون خود او را نقل میکند که آنها از اهل جنتند و پیغمبر خدا از دنیا که
 رفته از همگی این شش نفر راضی بوده و بعد از آن بی فاصل خود این بی حیای

که از کتب معتبره در معایب هر یک در حضور و غایبانه ایشان باین طریق
 در بعضی کتب چه حیا و چه آب رواست که این سبک حرام زاده دارد و تنبیض
 کتب این مادر خطارا ملاحظه کنند که تا چه حد است و تنافی در میان قول
 و فعل می آید زیرا که مشاهد و کتب و مقدار به شری او را به پند شما که خود اقرار پس تا فضیلت
 و فعل خود را به خطبه غیر خدا نیز درین باب گفته است چه در مضمون لازم می آید که
 الله العباد بالحق و نادان و غیر عاقل و دانا بوده باشد و با پیغمبر خدا خود دانسته
 که چنین پند بوده اند مرح کرده و گفته که از اهل هشتاد و شصت که از اهل بیته بودند و حکام
 و فاعه خودش درین شوق به پیغمبر لازم می آید بلی کرانکه سنیان را رضی باین
 که عمر به کبر پیرش از خود دانسته بر پیغمبر ۳۴ دروغ بسته و این جماعت روایق الهی خود
 به بوده اند و با کمال می شنود بخوبی این جماعت و فترایش عمر را بشان این نوع مذمها و
 سخنانی که عمر داده بهی هر یک از ایشان گفته بوده و احوال بهر یک که حضرات سنیان
 در دین با جماعت شیعیان از ان مضایقه نیست و بعضی مخفی نماند که در حضرت جعفر ^{صفه}
 که رو برو درین حدیث کرده بود این نیز بجهت غایت کرد و جسدش بوده و بعقیده
 سر آنحضرت را بسته و همان سخن دل آسانم و آتین بر از سر خود تیر و اگر داده نموده
 بخمال آنکه آنحضرت باقی الضمیر و ارنبد اند بلکه مثل مشهور و عاقل خود آنحضرت را کجاست
 میزد و آری نامی آن حضرت را از خود را رضی نموده از پانچ و سیاه و سیصد و هشتاد
 این دعوی آنکه باز در همان کتاب عقد الله رند که مستطوره شد که عبد الله بهر کفر
 که چون نزدیک شد حکام و فاعه مرید بر این حال از ورخ نموده که کاه بهوش می

ظاهری که عمر

و کاهی بهوش خودی آمد پس چون به رم بهوش آمد من گفت ای پسر که من مرا
 در باب بوسیده حاضر خشنی این ای طالب عقیق از مردن من پس
 خود به پدرم گفتم که تو چه میکنی عیال او حال آنکه تو تحقیق که خلافت را بشنوی
 و مشوره انداختی که در میان این جماعت شش نفر نبوده باشد پس تو نیز یک
 ساختی با آن حضرت و یکران را پس پدرم عرض گفت که ای پسر که من شنیدم
 من از رسول خدا ص که میفرمودند که پدرستی که در آتش جهنم نابونی مست از آن
 که در آن نابوت محصور میکردند شش نفر از او میان شش نفر از آن خوبان صحابا
 ع پس بعد از آن پیغمبر ص روی به ابوبکر لعین نمود و با ابوبکر میفرموده که به نظر
 آنکه تو بعه بشیر اول از آن جماعتی که در آن نابوت میباشند پس بعد از آن
 پیغمبر و بعد از آن جن ملعون کرده یا فرموده که تو نیز ازین بهر بهر که تو خود
 و بیم و شکی نیست آن کار بشیر است پیغمبر ص التفات بسوی سیام حجاجی مولای
 کرده یا فرموده که بهر بهر تو از اینک بستم این بشیر بعد از آن پیغمبر ص بسوی
 من تنگت گشت و من فرموده که بهر بهر تو از اینک چهارم این بشیر و آنکالی که
 من بهوش شد ای پسر که من خود درین ساعت پس من خود دیدم در آن
 جهنم همان نابوت را که پیغمبر ص خود و شش را به بدی یا فرموده بود که
 در آن نابوت نبود بجز ابوبکر و معاذ بن جبل و سالم جام مولی خدیجه و
 میزسم که بود که بشم من خود چهارم این پس در باب ای پسر که من
 با آوردن علی بن ابی طالب یعنی کشت بد من خود از او خلافت بطلم عبد



کتابخانه المیزان

عمر میگوید که پس من رفتم بسوی علی بن ابی طالب علیه السلام و گفتم که
ای پسر عم رسول خدا بدرستی که پدرم شما را میطلبید
برای کاری که آن کاروی را مکرر خاطر گردانیده است
پس آن حضرت بامین برخاست و بیامید پس چون آن
حضرت بدیدم داخل شد بدو دم عمر با آن حضرت
گفت ای علی بن ابی طالب شما ها خانواده
رحمت و معدن رسالت و حکمتید و شما خود
سزاوارترین مردمید به بخشنیدن تقصیرات
کناهیگانان پس آیا میشود که تو از سر
تقصیرهای من درگذری و تو مرا اجل سازی
از کسردهای بد نسبت بتو و نسبت بزند خود
فاطمه زهرا پس آنحضرت فرمودند که بلی ولیکن
هرگاه تو این معنی را بنحوائی پس جمع بکن جماعت
مهاجرین و انصار را و راست بگو در باب آن حتی که
ماها بران حق در واقع میبودم از آنوقت که خود در
مکه معطره بودیم و در باب حقیقت آنچه بود در میان
من و ابوبکر مصاحب تو از عهد و پمانی که بجهت من در
باب خلافت من کرده بودید و اقرار بکن تو بپدر ما

پس من

و اما ان کتاب و ناقص